



فؤاد روحانی: مورخ و مترجم

حقوق از يك طرف و از طرفی کارهای حقوق نفت، علاقه‌ام بیشتر متوجه فلسفه و هنر بوده. البته به صورت آماتوری. چون در واقع بنده هیچ کدام از این دو رشته را تحصیل نکرده‌ام. در فلسفه، و بخصوص در فلسفه غرب، مطالعات زیادی به عنوان آماتور داشته‌ام. همچنین در هنر، از قدیم به موسیقی علاقه خیلی زیادی داشته‌م، هم به موسیقی ایرانی و هم بخصوص بعداً به موسیقی غربی، و به طوری هم که مستحضر هستید بنده یکی از پایه‌گذاران انجمن فیلارمونیک بودم و فعلاً هم یکی از اعضای هیئت مدیره آن هستم. به هنرهای دیگر هم مثل نقاشی و حجاری - البته باز به عنوان یک آماتور - کم‌وبیش به همین اندازه علاقه‌مند هستم. و بخصوص همیشه سعی کرده‌ام در فلسفه هنرهای زیبا مطالعه بکنم، و به طوری که ملاحظه می‌فرمایید یکی از کتابهایی که ترجمه کرده‌ام مربوط به همین موضوع است.

بنده از سالها قبل در این فکر بودم که یکی از راههای آشنا کردن جامعه با افکار غرب، و همچنین آشنا کردن غربیان با افکار و سنتهای ملی ما، کار ترجمه است؛ و اگر وسایلی پیش می‌آمد که بنده می‌توانستم کتابهایی را که مفید می‌دانستم برای آشنا کردن جامعه ایران با افکار غرب و بالعکس، ترجمه کنم، این کار را با شوق انجام می‌دادم، و همیشه علاقه داشتم این کار را حتی پیش از کارهای حرفه‌ای که داشتم تعقیب کنم.

تهران به دنیا آمده‌ام، بنابراین در حدود ۶۷ سال دارم. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در تهران تمام کرده‌ام. حقوق را کمی در دانشگاه آکسفورد و بقیه‌را در دانشگاه لندن خوانده‌ام. در لندن تا مرحله فوق‌لیسانس L.L.M. تحصیل کرده‌ام، اما دوره دکتری را در دانشگاه پاریس گذرانده‌ام. بنابراین تخصص حرفه‌ای بنده در حقوق است، و البته استحضار دارید بنده مدتی در شرکت نفت انگلیس و ایران بودم و در آنجا کارهای اداری و حقوقی انجام می‌دادم، بعد از آن که نفت ملی شد، در شرکت ملی نفت اول به عنوان مشاور حقوقی کار می‌کردم، بعد عضو هیئت مدیره شدم، و بعد هم در حدود شش سال قائم مقام رئیس هیئت مدیره بودم. بعد به دبیر کلی اوپک انتخاب شدم و سه سال در آنجا بودم و در این مدت البته همچنان عضو شرکت ملی نفت بودم. اما چون مرکز کار اوپک در ژنو بود، هر چند تقاسم را با تهران نگاه می‌داشتیم و مرتباً به تهران رفت و آمد داشتیم، در حقیقت از شرکت دور افتاده بودم، بعد از آن که کارم در اوپک تمام شد، به شغل سابقم در شرکت برنگشتم و به سمت مشاور نخست‌وزیر منصوب شدم و بعد مشاغل دیگری داشتم؛ از جمله یک دوره چهار ماهه در دانشگاه کلمبیا تدریس می‌کردم، و حالا هم کار مرتب و منظمی ندارم. خلاصه اینکه از لحاظ کار اداری بنده کم‌وبیش آزاد هستم، ولی در قسمت مطالعاتی که داشتم، گذشته از مطالب حرفه‌ای، یعنی

فؤاد روحانی که مردی است درس خوانده و با فرهنگ؛ سالها در صنعت نفت به کارهای اداری و حقوقی سرگرم بود تا آنکه نزدیک بیست سال پیش با ترجمه «جمهور» افلاطون قدم به میدان فلسفه و ادب گذاشت و با همان اثر نخستین نشان داد که غیبت او از این میدان تا چه اندازه مایه غین بوده‌است. از آن پس خوانندگان فارسی‌زبان به آثار متعددی از آقای روحانی دسترسی یافته‌اند. مهمترین اثر روحانی «تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران» است که سال پیش انتشار یافت و هنوز موضوع بحث معافل اجتماعی و فرهنگی است. در گفتگوی زیر آقای روحانی هم درباره رشته تخصصی‌اش، یعنی حقوق نفت، و هم درباره سایر زمینه‌های وسیع مورد علاقه‌اش سخن گفته است. با تشکر از آقای روحانی و شرکت کنندگان در بحث.

...

لیف دریا بندری: آقای روحانی، خیلی متشکریم که دعوت و کتاب امروزه را قبول فرمودید و تشریف آوردید. چطور است اول مختصری از شرح حال و کار و فعالیت خودتان بفرمایید.

فؤاد روحانی: بنده متولد ۱۲۸۶ هستم و در





 پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی

کارهای
 فلسفه
 آماتوری.
 از این
 در فلسفه،
 مطالعات
 همچنین
 لافه خیلی
 سانی و هم
 بی، و به
 بنده یکی
 یک بودم
 ت مدیره
 هم مثل
 عنوان یک
 علاقه مند
 کرده ام
 بکنم، و به
 یکی از
 مربوط به
 فکر بودم
 جامعه با
 دن غربیان
 تار ترجمه
 آمد که
 مفید
 جامعه ایران
 جبهه کنیم،
 می دادم، و
 ا حتی پیش
 تعقیب کنیم



مجید تهرانیان

اما این وسایل پیش‌نیامد. چون گرفتاریهای اداری بنده طوری بود که فرصت اشتغال منظم به این کار را پیدا نمی‌کردم. اما به هر حال تصمیم گرفتم که در حد امکان کتابهایی را که از هر دو جهت مفید می‌دانستم، به صورت تفریحی ترجمه کنم. اولین کاری که بنده در این زمینه کرده‌ام، همان طور که می‌دانید ترجمه «جمهور افلاطون» بود که در مقدمه‌اش شرح داده‌ام که چه شد که به این فکر افتادم. و اتفاقاً این شروع خوبی بود برای کار در این زمینه، چون بنده به زبان اصلی این کتاب، که زبان یونانی است، هیچ آشنا نیستم و برای اینکه از صحت ترجمه‌ام اطمینان داشته باشم و مطمئن باشم که ترجمه من با اصل تطبیق می‌کند، مجبور شدم که از ترجمه‌های مختلف استفاده کنم، و همین موجب شد که به دقت و وسواس فوق‌العاده عادت کنم. بنده برای ترجمه جمهور افلاطون از هشت ترجمه مختلف استفاده کرده‌ام، یعنی از چهار ترجمه انگلیسی و چهار ترجمه فرانسه، و این کار ده سال طول کشید. البته همان‌طور که عرض کردم نمی‌توانستم کارم را به صورت منظم ادامه بدهم. شاید اگر می‌توانستم به صورت منظم کار را دنبال کنم این‌قدر طول نمی‌کشید. اما ضمن این ده سال کارهای دیگری هم داشتم، و از جمله در همین سالها بود که بحران ملی‌شدن نفت

پیش آمد و گرفتاریهای بنده خیلی زیاد شد. خلاصه از روزی که ترجمه را شروع کردم تا روزی که کتاب چاپ شد ده سال طول کشید. من این کتاب را جمله به جمله با هشت ترجمه‌ای که عرض کردم تطبیق کرده‌ام و خیال می‌کنم ترجمه بنده با اصل یونانی تطبیق می‌کند. دو تا از کتابهایی که ترجمه کرده‌ام از آثار یونگ است که اصلاً به زبان آلمانی است، و بنده هم با زبان آلمانی هیچ آشنا نیستم. بنابراین در ترجمه این کتابها هم مجبور بودم از ترجمه‌های دیگر استفاده کنم. برای ترجمه این کتابها، از ترجمه فرانسه و انگلیسی آن استفاده کرده‌ام و باز برای اینکه مطمئن باشم که ترجمه من با اصل مطابقت دارد، جمله به جمله آن را با ترجمه فرانسه و انگلیسی تطبیق کرده‌ام، و خیال می‌کنم این کتابها هم با اصل آن مطابق باشند.

کتاب دیگری که ترجمه کرده‌ام، «کلیات زیبایی‌شناسی» اثر کروچه است، که اصلاً به زبان ایتالیایی است. البته بنده به زبان ایتالیایی آشنا هستم، چون ایتالیایی کلاسیک را مدتها تحصیل کرده‌ام، اما چون به ایتالیایی جاری زیاد آشنا نیستم، برای ترجمه این کتاب هم، ترجمه‌های انگلیسی و فرانسه آن را مآخذ کار قرار دادم، و همان‌طور که در مقدمه نوشته‌ام، اتفاقاً در ترجمه فرانسه، نسبت به اصل ایتالیایی آن، در حدود بیست اشتباه پیدا کردم. منظورم از این مطالب این است که اگر بنده کتابهایی را از ژبانهایی که با آنها آشنایی نداشتم یا به اندازه کافی آشنایی نداشتم به فارسی ترجمه کرده‌ام، ترجمه از روی ترجمه‌های معتبر و مطمئن صورت گرفته است. باقی می‌ماند دو ترجمه دیگر، که یکی ترجمه «افکار اجتماعی از بدو تمدن تا امروز» است که از انگلیسی به فارسی ترجمه شده و در این کار بنده هیچ اشکالی نداشتم، و دیگر کتابی است که برای یونسکو از فارسی به فرانسه ترجمه کرده‌ام یعنی «الهی‌نامه عطار که ضمناً متن فارسی آن هم به تصحیح خود من چاپ شده است».

بنده در کار ترجمه همیشه سه اصل را رعایت کرده‌ام. قبلاً باید این را بگویم که بنده مطلقاً این صلاحیت را ندارم که بگویم کدام ترجمه یا کدام مترجم خوب است، یا بد، و آنچه عرض می‌کنم به هیچ وجه تعلیم‌نامه آیین و روش ترجمه برای

همه نیست. بنده فقط سلیقه خودم را عرض می‌کنم، که ممکن است دیگران با آن موافق هم نباشند. در ضمن این را بگویم در میان ترجمه‌هایی که دیده‌ام - و البته ترجمه‌های زیادی را مطالعه نکرده‌ام - کمتر دیده‌ام که این سه اصل رعایت شده باشد، اما به عقیده من ترجمه خوب، آن ترجمه‌ای است که این سه اصل در آن رعایت شده باشد.

اول صلاحیت، دوم دقت، سوم امانت. صلاحیت، اول آشنایی به زبانی است که اثر از آن ترجمه می‌شود، بعد آشنایی به زبانی که اثر به آن ترجمه می‌شود، و بعد آشنایی با موضوع است. بنده در بسیاری از ترجمه‌ها حتی همین یک شرط را هم ندیده‌ام. یعنی از ترجمه پیدا است که مترجم یا با زبان اصلی آشنا نبوده، یا به زبانی که اثر را ترجمه می‌کند زیاد مسلط نبوده، و یا بیشتر اوقات، اصلاً به موضوع مسلط نبوده است. البته چنین ترجمه‌ای نمی‌تواند ترجمه دقیق و مطمئن باشد.

دوم دقت. به عقیده بنده تنها داشتن صلاحیت از لحاظ دانستن زبان و مسلط بودن به موضوع کافی نیست. مترجم باید در عین حال بسیار هم دقیق باشد تا بتواند آن چیزی را که نویسنده می‌خواسته بیان کند، عیناً به زبان دیگر منتقل کند.

در این مورد اجازه بدهید مثالی عرض کنم. اتفاقاً بنده همین هفته گذشته در این فکر بودم که درباره تشریفات درباری زمان قاجار تحقیقاتی بکنم. کتابی هست که به توسط یک نفر انگلیسی، که گویا در آن زمان در سفارت انگلیس بوده، نوشته شده است. گران‌ت‌واتسن. لابد شنیده‌اید. کتاب معروفی است راجع به تاریخ قاجار. البته تا ۱۸۵۸ بیشتر نیست. اما خوب، دوره جالبی است. اصل انگلیسی این کتاب متأسفانه نایاب شده و پیدا نمی‌شود، بنده هم ندارم. می‌خواستم ببینم که این آدم، که خیلی هم دقیق بوده، چه اطلاعاتی از روش کارها و تشریفات درباری داشته. متأسفانه نتوانستم کتابش را پیدا کنم. اما یک نفر به من گفت که این کتاب دوبار به فارسی ترجمه شده. بنده هر دو ترجمه را پیدا کردم و فصلی را که مربوط است به تشریفات پذیرایی فتحعلی شاه خواندم. یکی از ترجمه‌ها این طور است که: «وقتی فتحعلی‌شاه وارد ارگ شد، صدای زنگوله شتر به گوش رسید...» این زنگوله شتر به نظر بنده خیلی عجیب آمد. آن یکی ترجمه را نگاه کردم»



عظیم وهابزاده

نخست‌وزیر منصوب شده بودم اما باید بگویم که در این سمت میزی را دو ماه اشغال کردم بدون اینکه در این مدت در هیچ مطلبی مشورتی صورت گرفته باشد... این بود که یک روز به ایشان گفتم وقت بنده اینجا دارد تلف می‌شود... ایشان هم گفتند اگر کار دیگری در نظر داشته باشم می‌توانم با حفظ‌عنوان مشاور نخست‌وزیر - به آن کار مشغول شوم با این شرط که اگر مودی پیدا شد و مرا خواستند، عذر و بهانه‌ای نیاورم. بنده هم قول دادم، اتفاقاً در همین موقع از دانشگاه کلمبیا برای تدریس از بنده دعوت کردند و این دعوت را پذیرفتم.

دکتر تهرانیان: آقای روحانی، اگر شاخص موفقیت نویسنده این باشد که خواننده وقتی کتاب را دست گرفت دیگر نتواند زمین بگذارد، باید عرض کنم که شما در نوشتن کتاب «تاریخ ملی شدن صنعت نفت» خیلی موفق بوده‌اید. بنده وقتی این کتاب را به دست گرفتم، تا وقتی که تمامش نکردم نتوانستم آن را زمین بگذارم. کتاب بسیار بسیار جالبی است، نه فقط از این لحاظ که در تالیف هم مثل ترجمه‌هایتان شرط امانت را کاملاً در نظر گرفته‌اید بلکه نیازی را هم برآورده‌اید. در تاریخ بیست سال اخیر

خواهد بداند واقعاً فتحعلی‌شاه می‌ترسیده، یا احتیاط می‌کرده. خلاصه منظورم این است که ما در ترجمه متأسفانه دقت لازم را نداریم.

از اینها مهتر شرط سوم است که به نظر من همان شرط امانت است. وقتی صحبت از «امانت» می‌شود، فوراً معنی مخالف آن که «خیانت» است به نظر انسان می‌رسد. امانت در ترجمه این است که مترجم دقت کند که منظور نویسنده را یعنی همان چیزی را که نویسنده می‌خواهد بیان کند، بدرستی به زبان دیگر منتقل کند، و عمداً منظور او را تحریف نکند. اگر عمداً منظور نویسنده را تحریف کند، خیانت کرده...

اما امانت معنی دیگری هم در ترجمه دارد و آن این است که مترجم «سویر گنویته» خودش را وارد مطالب نکند. متأسفانه این هم مطلبی است که کمتر دیده‌ام در ترجمه‌های ما رعایت شده باشد. کسی که ترجمه می‌کند، مطلقاً نباید افکار و عواطف خود را در ترجمه دخالت بدهد. ولی بدبختانه غالباً این اصل بسیار مهم رعایت نمی‌شود و به این جهت است که در زبان ایتالیایی ضرب‌المثل خوبی هست که می‌گویند، «ترادوتوره»، «ترادیتوره»، یعنی مترجم خائن است...

دکتر مجید تهرانیان: آقای روحانی، مثل اینکه نکته‌ای را در شرح‌حالتان جا انداختید. گویا چنان عالی‌مدتی هم دبیر کل «آر‌سی‌دی» بودید - اگر اشتباه نکنم.

روحانی: بله اما چون کاری بود که از آن نتیجه زیادی حاصل نشد غالباً به فکرش هم نیستم. البته از اینکه من را به این سمت انتخاب کردند، می‌بایست گزاره‌ای هستم اما روی هم رفته رضایتی از آن سه سال عمرم ندارم، برای اینکه از این سه سال هیچ نتیجه‌ای حاصل نشد. حالا چند سال از آن تاریخ می‌گذرد و شاید نتایجی گرفته شده باشد که از آن اطلاعی ندارم. قبل از انتصاب به این سمت بنده در دانشگاه کلمبیا تاریخ تصوف و تاریخ ادبیات و تاریخ ایران را به طور کلی، و مخصوصاً تاریخ زمان قاجار را تدریس می‌کردم. ناگهان آقای منصور - نخست‌وزیر وقت - به بنده تلگراف کردند که مراجعت شما به تهران لازم است... بنده هم مجبور بودم برگردم - چون قبل از رفتن به دانشگاه کلمبیا، یعنی بعد از کار او یک به سمت مشاور



بیژن جلالی

دیدم نوشته است: «وقتی فتحعلی‌شاه وارد ارگ شد، همه‌هایی که نفهمیدیم چه بود بلند شدند...»

باز برگشتم به ترجمه اولی. در این ترجمه این‌طور گفته می‌شد: «عجیب‌ترین چیز این بود که هماهنگی دوفیل عظیم...» هماهنگی دوفیل عظیم!... باز بنده نفهمیدم هماهنگی دو فیل عظیم یعنی چه...

به آن یکی ترجمه نگاه کردم. در آنجا نوشته شده بود: «در این ضمن صدای مویب دو شتر بزرگ بلند شدند...» حالا تکلیف بنده چه بود... اگر انسان این ترجمه‌ها و مطالب را به‌عنوان قصه و داستان بخواند، خوب چندان اشکالی ندارد، یا شتر بزرگ، یا فیل عظیم، یا صدای زنگوله شتر، یا همه‌ها... هایی که معلوم نبود چه بود... اما وقتی انسان در مقام تحقیق است، می‌خواهد بداند واقعاً شتر بود یا فیل، صدای زنگوله بود یا همه‌های نامعلوم... خلاصه این را به‌عنوان مثال عرض کردم، اما متأسفانه این گونه موارد بسیار بسیار زیاد است. در همین دو ترجمه، در یکی نوشته است: «فتحعلی‌شاه خیال حمله به ترکیه داشت، اما می‌ترسید...» در آن یکی ترجمه نوشته شده بود: احتیاط می‌کرد. «احتیاط» با «ترس» خیلی فرق دارد، و انسان که در مقام تحقیق است، می-

عرض
با آن
بگویم
و البته
دهام -
رعایت
خوب،
اصل در
امانت.
سست که
سنایی به
رد، وبعد
بسیاری
ل را هم
نه مترجم
به‌زبانی
د مسلط
به موضوع
ترجمه‌ای
باشد.
داشته
و مسلط
مترجم
باشد تا
می‌خواسته
قل کند.
نالی عرض
در این
در براری
می هست
سی، که
انگلیس
توانستن.
ست راجع
تر نیست.
انگلیسی
و پیدا
ستم بینم
بوده، چه
ت در براری
ن را پیدا
این کتاب
نده هر دو
که مربوط
ملی شاه
طور است
گت شد،
رسید...
بلی عجیب
کردم،



مثلا در مورد حکومت ناصر بعدها پذیرفتند. دلیل سوم اینکه با این تغییر سیاست دولت شوروی، سیاست ایالات متحده هم در رقابت با سیاست شوروی، نسبت به کشورهای در حال توسعه و نهضت‌های ملی تغییر محسوسی پیدا کرد. آنها هم بر خلاف دوره دالس که بیطرفی و ناسیونالیزم را یک نوع گناه می‌شمردند، رفته رفته بیشتر پذیرفتند. البته این مدتی طول کشید... ملی شدن کانال سوئز در ۱۹۵۶ یک نقطه عطف تاریخی است.

دلیل چهارم هم این است که شرکت‌های مستقل نفتی مثل آکسیدنتال، مثل پان - آمریکن، بخصوص از امریکا وارد صحنه رقابت‌های بین‌المللی نفت شدند و در مقابل شرکت‌های بزرگ نفتی استقلال بیشتری از خود نشان دادند و در جستجوی منابع جدید نفت خام برای خودشان برآمدند. و باز این یک راه و فرجی ایجاد می‌کرد برای نهضت‌هایی مثل نهضت ملی شدن صنعت نفت. و بالاخره دلیل آخر هم این است که کشورهای مصرف‌کننده هم خودشان از طریق بعضی از شرکت‌های مستقل نفتی مثل ای‌ان‌آی شرکت نفتی ایتالیا، و یا سازمان دولتی نفت فرانسه، وارد صحنه بین‌المللی نفت شدند و حاضر بودند که مستقیماً با کشورهای تولیدکننده وارد معامله بشوند. خود همین باعث شد که شرکت ملی در این زمینه پیش قدم شد و اولین قراردادهای سنت‌شکن اصل تصنیف منافع (پنجاه به پنجاه) در سال ۱۹۵۷ با یک شرکت ایتالیایی امضا شد. به هر حال، از مجموعه این دلایل به نظر من می‌رسد که شاید ما اگر استقامت بیشتری به خرج داده بودیم نتیجه بهتری می‌گرفتیم. البته این نباید‌ها و اگرها فرض است، می‌خواستیم نظر شما را در این خصوص بدانم.

روحانی: خیلی خوشوقت هستم که جناب عالی احاطه کاملی به این مطالب دارید. بنده با تمام این دلایلی که فرمودید و نتیجه‌ای که از آن گرفتید موافقم. و خیال می‌کنم که همین نظر در کتاب بنده هم مستتر باشد. من چون خواسته‌ام از بحث‌های دامنه‌دار سیاسی احتراز کنم و در مقدمه هم به این مطالب اشاره کرده‌ام - وارد این نکات نشده‌ام، ولی حق کاملاً با جناب عالی است، جز اینکه فرمودید که این‌طور استنباط کرده‌اید که بنده ملی شدن را از ابتدا محکوم می‌دانستم. این‌طور نیست. ملی

ایران، این شاید اولین کتاب مستندی است که در این باب نوشته شده. ما که معلم می‌دانیم که دانشگاه ما واقعاً احتیاج دارد، چون برای غالب دانشجویان تاریخ این بیست - بیست و پنج سال اخیر افسانه است که از افواه شنیده‌اند، و باید عرض کنم شما واقعاً خدمت بزرگی انجام داده‌اید. اما سوآلی پس از خواندن این کتاب برای من پیش آمده که به نظرم بد نیست در اینجا مطرح کنیم.

استنباط من از کتاب این بود که آنچه شما می‌گویید این است که کم و بیش با آن ترتیبی که ما نهضت ملی شدن صنعت نفت را آغاز کردیم، با توجه به واقعیات اقتصادی و سیاسی روز، به آن ترتیب ملی شدن صنعت نفت از ابتدا محکوم به نوعی شکست بود، و قرارداد کنسرسيوم هم، همان طور که بخوبی نشان داده‌اید، عملاً نسبت به پیشنهادی که قبل از کنسرسيوم به دست دولت وقت رسیده بود کاهش داشت - از نظر امتیازاتی که به دولت ایران می‌دادند. من حالا می‌خواهم بگویم که شاید اگر چند سال دیگر ما در این زمینه استقامت کرده بودیم، قرارداد بهتری می‌توانستیم به دست بیاوریم. دلایلی هم که دارم می‌خواهم خدمتان عرض کنم بیستم نظر جناب عالی چیست. یکی اینکه جنگ کره تقریباً در همان زمان روبه اتمام بود و هزینه باربری نفتکشها روبه کاهش می‌رفت. و یکی از بزرگترین به اصطلاح تنگناهای مسئله بازاریابی، برای ما مسئله نفتکش بود....

روحانی: بله.

دکتر تهرانیان: ... که قیمتشان خیلی بالا بود، بخصوص به سبب جنگ کره. با پایان یافتن جنگ کره و پایین آمدن هزینه باربری ما می‌توانستیم شاید مشتریان بیشتری پیدا کنیم و مشتریان «ریسک» بیشتری حاضر بودند بکنند. دلیل دوم اینکه در ۱۹۵۳ استالین در گذشت، و با رفتن او از صحنه سیاست شوروی، سیاست شوروی هم به طرز محسوسی از این لحظه نسبت به کشورهای روبه توسعه و نهضت‌های ملی تغییر کرد.

روحانی: بله.

دکتر تهرانیان: چیزهایی را که قبل از آن در مورد حکومت وقت ایران نمی‌پذیرفتند،

شدن نفت در ایران چند جنبه داشت که بعضی از آنها کاملاً عملی شد، یک جنبه که شاید جنبه اصلی هم باشد - متأسفانه در نتیجه سخت‌گیریهای دولت وقت و سلب فرصتی که برای ایران پیش آمد، عقب افتاد. آن قسمتی که عملی شد، یکی الغای قرارداد نفت انگلیس بود. بنده چون خودم مشاور حقوقی شرکت نفت انگلیس و ایران بودم می‌دانم که آن دستگاه واقعاً قابل دوام نبود. برای بنده و همکاران دیگری که در پست‌های نسبتاً بالا با هم بودیم - که ده نفرشان مرحوم شده‌اند و چند نفرشان زنده هستند - واقعاً در شرکت نفت انگلیس وضعی بود که برای ما بکلی غیر قابل تحمل بود، و لازم بود که آن دستگاه برچیده شود. این را بنده بدون تعصب عرض می‌کنم. واقعاً لازم بود که آن دستگاه برچیده شود، و قابل اصلاح نبود. دستگاه‌هایی هست که ممکن است با عوض کردن بعضی ترتیباتش به صورت قابل دوام دربیاید، ولی آن دستگاه شرکت نفت انگلیس طوری شروع شده بود که امکان نداشت قابل دوام باشد، بنابراین آن قدم بسیار بزرگی بود که برداشته شد و بنده گمان می‌کنم که این مطلب منکر نداشته باشد که توفیق بزرگی که در موقع ملی کردن نفت نصیب ایران شد، همان الغای قرارداد نفت انگلیس بود، و بعد هم اختلافی که با دولت انگلیس و شرکت نفت انگلیس پیش آمد آن هم به طریقی حل شد. اما موضوع استفاده از منابع نفتی ایران بعد از اینکه شرکت نفت انگلیس از صحنه خارج شد، سه مانع و محظور



در بازار دنیا بفروشد. قبول کردند. حتی در مورد آن اشکال مالی هم که عرض کردم وجود داشت - در آن موقع البته دولت در عسرت عجیبی بود - حتی دولت آمریکا و انگلیس باهم قرار گذاشتند که دولت امریکامبلی هم - که درست خاطر من نیست چقدر بود، ولی در کتاب نوشته‌ام - به ایران بدهد تا ایران توانایی مالی داشته باشد. صد درصد اگر آن پیشنهاد را قبول کرده بودند، ملی شدن عملی شده بود. بنابراین خودداری از پذیرفتن آن پیشنهاد به عقیده بنده خط بزرگی بود، و کار را عقب انداخت. استقامت تا آنجایی لازم است که انسان به نتیجه برسد. وقتی به نتیجه رسید، دیگر این استقامت نیست و به عقیده بنده لجاج است. در نتیجه استفاده نکردن از آن پیشنهاد آن فرصت از دست ما رفت، و دیگر فرصت به دست ما نیامد تا همین قرارداد اخیر که پارسال امضاء شد. در این بیست سال هم که از قرارداد کنسرسیوم می‌گذرد و لابد جناب عالی اطلاع دارید شرکت ملی نفت این موضوع را در حقیقت ترك نکرد، مرتباً با شرکت‌های کنسرسیوم تماس داشت که ما مقداری از نفت خودمان را می‌خواهیم به خارج بفرستیم، و موفق هم شد. گویا تا مقداری را کنسرسیوم قبول کردند که با آن هزینه تمام شده نفت در اختیار ایران بگذارند که ایران خودش بتواند معامله بکند. ولی حالا با این قراردادی که پارسال تصویب شد، دیگر دولت ایران آزادی کامل دارد. یعنی تمام شرایط ملی شدن فعلاً رعایت شده. ولی این بیست سالی که

کافی بود، و به مرور می‌توانست دستگاه خودش را توسعه بدهد. پس از لحاظ فنی هم هیچ اشکالی وجود نداشت. از لحاظ مالی متأسفانه اشکال بزرگی وجود داشت. برای اینکه اقداماتی مثل نشر اوراق قرضه که می‌خواستند به این وسیله ملت کمک بکند که مانعی که پیش‌پای دولت بود رفع بشود، از طرف مردم آن‌طور که باید استقبال نشده و اوراق قرضه خریده نشده، کمکی به دولت نشده... بنده در فصل راجع به ملی شدن نفت در مکزیک گفته‌ام که یکی از دلایل اینکه کار ملی شدن نفت در مکزیک گرفت، این بود که مردم به کمک مالی دولت شتافتند، و تاحدی که می‌توانستند به دولت کمک کردند تا دولت بتواند در این کار موفق بشود... مانع مالی ماباقی بود. اینکه فرمودید به نظر بنده نخستین صفت ملی شدن نفت از ابتدا محکوم به شکست بوده، به هیچ وجه این‌طور نیست. دلیلش این است که بالمال تا آن مدتی که استقامت کردند، بالاخره موفق شدند به اینکه پیشنهاد بسیار خوبی بگیرند. یعنی پیشنهاد مشترك دوم ترومن و چرچیل، که صد درصد قانون ملی شدن را تأمین می‌کرد. برای اینکه در موضوع ملی شدن، چه چیزی مورد درخواست و انتظار ایران بود؟ یکی اینکه کارمندان ما کارمند شرکت ملی نفت باشند، نه کارمند یک شرکت خارجی. این را قبول کردند. یکی اینکه اصل ملی شدن و قوانین ملی شدن ایران را قبول بکنند. این را هم قبول کردند. یکی اینکه مقدار زیادی از تولید در دست ایران بماند که خودش بتواند

برای ایران داشت که بتواند حداکثر استفاده را بکند: یکی مانع سیاسی بود، یکی مانع حرفه‌ای، یعنی تکنیکی و فنی و یکی هم مانع مالی. همان‌طور که فرمودید مانع سیاسی بالمال رفع شد. چون کسی که حقیقتاً مخالف بود با اینکه ایران از لحاظ سیاسی موفق بشود در این کار، جان-فوستردالس وزیر خارجه آمریکا بود، که هر کس را کوچکترین ارتباطی با افکار دست چپ داشت محکوم و مزدوم می‌دانست، و واقعاً منتهای کوشش را کرد که نگذارد ایران در کار ملی شدن نفت موفق بشود. زیرا او این توفیق را یک نوع پیروزی برای افکار چپی می‌دانست و بنابراین نگذاشت از لحاظ سیاسی این کار عملی بشود، ولی همان‌طور که فرمودید بعد این وضع بکلی عوض شده بود و هیچ دلیلی نبود که از این لحاظ برای ایران مانعی وجود داشته باشد، و مانعی هم وجود نداشت. در مورد قسمت فنی هم به عقیده بنده هیچ مانعی وجود نداشت، برای اینکه خود آن متخصصینی که از خارج آمدند برای تحقیق که آیا ایران خودش صلاحیت استفاده از منابع نفتی‌اش را دارد یا ندارد، و بنده هم در آن کمیسیونها شرکت داشتم که بیست نفر خارجی در آن بود. همه اذعان کردند که حتی بدون استخدام یک نفر خارجی، ایران می‌تواند هشت میلیون تا ده میلیون تن در سال بهره‌برداری کند. بنابراین ایران می‌توانست با این هشت میلیون یا ده میلیون شروع کند، و همین مقدار استخراج هم کاملاً برای شروع

داشت که یک جنبه متأسفانه وقت و پیش آمد، شد، یکی بنده چون انگلیس دستگاه همکاران یا با هم شده‌اند و در شرکت برای ما بود که آن بنده بدون بود که بل اصلاح کن است به صورت گاه شرکت بود که بنابراین داشته شد طلب منکر در موقع همان و بعد هم و شرکت به طریقی از منابع انگلیس و محفلور

رعایت نشد، نه در نتیجه این بود که از ابتدا فکر ملی شدن نفت محکوم بود بلکه در نتیجه استقامت بی‌جهت بود، که بنده دیگر اسمش را استقامت نمی‌گذارم.

دکتر تهرانیان: آقای دکتر، شما در این کتاب کوشش داشته‌اید از مسائل سیاسی پرهیز کنید. ولی چطور ممکن است درباره یکی از سیاسیت‌ترین جنبش‌های ایران کتابی نوشت بدون اینکه با مسائل سیاسی درگیر شویم. من خوشوقتیم که در این گفتگو مسائل سیاسی تا اندازه‌ای مطرح شد. ولی من در این کتاب و برداشت شما خلاص بزرگی می‌بینم.

تفسیر و اقیات

روحانی: من در این کتاب وقایعی را که رخ داده بیان کرده‌ام. البته می‌دانید بیان واقعات و تفسیر بکسی دو چیز از هم جداست. بنده بیان واقعات کرده‌ام. از لحاظ سیاسی واقعاً بنده صلاحیت نداشتم. این است که در این کتاب هم از تفسیر وقایع خودداری کرده‌ام. یک نوع تفسیر البته کرده‌ام، اما تفسیرهایی که جنبه صرفاً فنی و حرفه‌ای دارد، نه تفسیر سیاسی. یک نفر به بنده گفت: این طوری که شما می‌گویید، پس در این کتاب هیچ اظهارنظر نکرده‌اید... بجز، اظهارنظر به معنی نتیجه‌گیری کرده‌ام. منتها نتیجه‌گیری با اظهار نظر فرق دارد. در مواردی که از آنچه گفته می‌شود فقط یک نتیجه بشود گرفت - مثل یک قضیه منطقی، یا یک مسئله ریاضی - آنجا نتیجه را گرفته‌ام مثل همین مطلبی که در مورد پیشنهاد دوم مشترک ترومن و چرچیل عرض کردم. هر کسی آن سوابق را بخواند ناچار به این نتیجه می‌رسد که این پیشنهاد از همه پیشنهادها بهتر بود، و رد این پیشنهاد حقیقتاً خطا بود. این نتیجه‌ای است که هر کسی خواهد گرفت، مگر کسی که متعصب باشد. حتی در مورد اشخاص متعصب هم تعجب می‌کنم که به چه طریق ممکن است به نتیجه دیگری برسند. از این قبیل نتیجه‌گیریها کرده‌ام. از جمله آنجایی که گفته‌ام کار مذاکرات کنسرسیوم، و قراردادی که با کنسرسیوم منعقد شد، دو رکن عمده ملی شدن را تأمین نکرد - یکی اداره عملیات به دست ایران، یکی دیگر هم آزادی ایران در فروش نفت - اینها اظهارنظر نیست، نتیجه‌گیری است. در مورد مطالب سیاسی و ایده‌نولوژیک بنده مطلقاً اظهارنظر نکرده‌ام.

دکتر تهرانیان: من معتقدم که جناب عالی خیلی سعی کرده‌اید در مسائل سیاسی مستقیماً دخالت نکنید، اما خوشبختانه زیاد موفق نشده‌اید. و این هم یک ربطی با نظراتان راجع به ترجمه پیدا می‌کند. فرمودید که صلاحیت و دقت و امانت! فرانسویها مثالی دارند که می‌گویند ترجمه مثل زن است؛ اگر زیبا باشد وفادار نیست، اگر وفادار باشد زیبا نیست. بنده متأسفانه فرصت نکرده‌ام همه ترجمه‌های شما را بخوانم، اما امیدوارم آنجا هم یک کسی بیوفایی فرموده باشید. مخصوصاً در زمینه‌های ادبی و شعر، معمولاً مترجم باید یک مقداری بیوفایی بکند. حالا در زمینه تاریخ‌نویسی بحثی که جناب عالی مطرح کردید فوق‌العاده جالب است؛ واقعاً آیا می‌شود واقعات و تفسیر را از هم جدا کرد یا نه. چون مورخ کاری که انجام می‌دهد این است که بالاخره یک مقدار واقعات را کنار هم می‌گذارد. کنار هم گذاشتن این واقعات یک نوع ارتباط ایجاد می‌کند و این ارتباط همان تفسیر است. تفسیر چیزی جز این نیست. ارتباط یعنی تفسیر، و این عمل هم در کتاب شما انجام گرفته است و به همین دلیل هم تاریخ خوبی است. البته مورخین دیگری هم باید بیایند با دید خودشان - مخصوصاً به قول شما آنهایی که در پشت پرده سیاست بودند - بپندارند، آنها هم باید بیایند ببینند و مکمل این کار بشود، ولی...

روحانی: اینکه می‌فرمایید وقتی آدم دو تا امر واقع را کنار هم بگذارد خواه و ناخواه تفسیر هم درش وارد می‌شود، البته این در ذهن بنده هم بود. برگردیم به موضوع ترجمه در خصوص ترجمه یک نکته را فراموش کردم بگویم. در این اواخر دیده‌ام کلمه «برگرداندن» برای ترجمه استعمال می‌شود. آیا این حقیقتاً مناسب است برای مفهوم ترجمه یا خیر؟... چون «برگرداندن» در زبان ما دو معنی دارد. یکی وارونه کردن است و یکی هم برگشت دادن. اما هیچ کدام از اینها معنی ترجمه ندارد. شاید بسیاری از ترجمه‌های ما واقعاً برگرداندن باشد. اگر ترجمه‌ای از اصل به‌زبانی دیگر بشود و بعد از آن زبان دوباره به‌زبان اصلی... مثل متون مذهبی عبری، که این بلا به سرش آمده. یعنی به زبانهای دیگر ترجمه شده و بعداً دوباره به‌زبان اصلی ترجمه شده... البته این برگرداندن است. اصطلاح برگرداندن در

این مورد درست است؛ ولی ترجمه از زبانی به‌زبانی دیگر، مطلقاً برگرداندن نیست، مگر اینکه واقعاً برگرداندن باشد! حالا ترجمه چه عیبی دارد؟ بنده با این زیاد روی در خالی کردن زبان فارسی از کلمات عربی موافق نیستم. چون بسیاری از کلمات عربی اصلاً فارسی شده و به طوری فارسی شده که بنده با دوستان عربمان که در او یک صحبت می‌کردم، وقتی می‌گفتم ما این کلمه یا اصطلاح عربی را به این معنی به کار می‌بریم... آنها می‌گفتند ما اصلاً این معنی را از این کلمه نمی‌فهمیم. مثال بسیار بارزش اینک که ما مثلاً می‌گوییم: «من متفعل شدم». به معنی خجل یا شرمسار... این کلمه در عربی مطلقاً چنین معنایی ندارد.

دکتر تهرانیان: آقای روحانی، اگر اجازه بدهید، بنده باز می‌خواهم برگردم به مسئله نفت. مثل اینکه در دنباله کتاب تاریخ ملی شدن صنعت نفت کتاب دیگری هم نوشته‌اید که زیر چاپ است.

روحانی: خیر، کتاب «تاریخ ملی شدن صنعت نفت» تمام می‌شود با عقد قرارداد کنسرسیوم، و شرحی راجع به اینکه شرکت ملی نفت چطور تأسیس شد و در آن مراحل اول چه می‌کرد... ولی بیست سال از آن تاریخ گذشته و در این بیست سال از لحاظ نفت وقایع حقیقتاً مهمی پیش آمده و وقایعی که از لحاظ پیشرفت کار نفت فوق‌العاده مهم است.

بیست سال گذشته

بنده الان مشغول نوشتن کتابی هستم که تازه فصل اولش را شروع کرده‌ام، راجع به اینکه در این مدت بیست سال چه گذشته. کتاب تاریخ او یک هم که اصلش به انگلیسی چاپ شده و به فارسی هم ترجمه شده و منتشر خواهد شد. یک فصل هم اخیراً به این کتاب اضافه کرده‌ام که فعالیت‌های او یک را تا به امروز می‌رساند. از اینها گذشته دیگر بنده تالیفی ندارم.

دکتر تهرانیان: در این یکی دو سال اخیر هم اتفاقات مهمی افتاده، مثل قراردادهای مشارکت که الآن دیگر به قراردادهای اکثریت تبدیل شده. در تمام کشورهای نفت‌خیز الآن اکثریت در دست کشورهای صادرکننده است. شما تا چه اندازه فکر

می‌کنید که - نمی‌دانم اسمش را چه می-
شود گذاشت - تسلط کشورهای صادر-
کننده بر بازار نفت ممکن است يك تسلط
پایدار و مؤثر باشد؟

روحانی: خیال می‌کنم شرکت‌های بین‌المللی،
آن اندازه که تصور می‌شود از صحنه
خارج نشده‌اند. این شرکت‌های بین‌المللی
مصدق کامل ضرب‌المثل گریه مرثی
علی خود ما هستند.

«سیان تیدمت»

دکتر عظیم وهابزاده: بحث خیلی جالبی
است و نظریات شما واقعاً گرانبهاست،
ولی من اجازه می‌خواهم موضوع را عوض
کنم. من می‌خواستم بدانم چه شد که توجه
شما به یونگ جلب شد. مثل اینکه خود
یونگ از پیش سؤال یا تأیید معاصرینش
را حدس می‌زده. مکرر خودش را به‌عنوان
يك دانشمند یعنی «سیان‌تیدست» ذکر می-
کند که تابع مکتب اصالت تجربه است
و از نظرگاه علمی صحبت می‌کند. ولی
آن‌طوری که در اکثر کتابها منعکس
است، مثل اینکه جای تردید است، و
غالباً روش علمی یونگ را نمی‌پسندند.
می‌خواستم ببینم شما در این زمینه چه
نظری دارید.

روحانی: بنده همان‌طوری که فرمودید خیال
می‌کنم که این اصرار و تأکید یونگ
کرده در اینکه من مطلقاً اهل عرفان
نیستم و اهل علم و تجربه صرف هستم،
کاملاً مطابق با واقع نیست. وقتی بنده از
این راه وارد طرز فکر او شدم، دیدم نمی-
شود گفت که افکار او حقیقتاً نتیجه اثبات
از طریق تجربه است. مثالی عرض می-
کنم. یکی از مباحثی که او در اطرافش
چند مقاله نوشته و قسمتی از کتابهایش هم
مربوط به همین مطلب است، موضوع تقارن
است. یعنی اتفاق افتادن دو امر در آن
واحد باهم. یونگ مدعی است که تقارن
آن‌طور که ما تصور می‌کنیم، صرف تصادف
نیست. برای تقارن او معنی بسیار عمیقی
قابل است، و این متکی به اثبات آرزاه تجربه
نمی‌تواند باشد بلکه متکی به یکی دو مورد
است، و یونگ از آن موارد يك نتیجه
کلی گرفته است. این نتیجه‌گیری از
لحاظ منطقی موجه نیست. ولی با وجود این،
همان‌یکدی دو موردی که برای او يك چنین
فکری را ایجاد کرده، از نظر او کفایت
می‌کند برای آنکه آن را به عنوان يك

تصور و نظریه جدید مطرح کند.

دربانندری: معذرت می‌خواهم که در صحبتتان
داخلت می‌کنم، چون موضوع بسیار جالبی
است می‌خواستم تقاضا کنم این مسئله
تقارن را يك قدری بیشتر بشکافیم تا برای
کسانی که بعداً می‌خواهند این مطالب را
بخوانند روشن بشود. حاضرین در این
بحث البته می‌دانند که بحث بر سر چیست،
ولی شاید بعضی از خوانندگان ما درست
متوجه نشوند که مقصود یونگ از «تقارن»
چیست.

روحانی: بنده واقعاً تا آن اندازه‌ای که
لازم است در این موضوع مطالعه کرده باشم،
نکرده‌ام و اطلاعاتم راجع به این مطلب
سطحی است. ولی تا آن اندازه‌ای که
مطالعه کرده‌ام یونگ معتقد است که
تقارن يك نوع هماهنگی است که در کائنات
وجود دارد، یعنی هماهنگی‌هایی بین
دستگاه خلقت به‌طور کلی و روح انسان.
و این تقارن در بعضی موارد، مثل خواب‌هایی
که انسان می‌بیند، یا حتی مطالبی که در
زندگی عادی پیدامی‌شود به اندازه‌ای عجیب
و تکان‌دهنده است که انسان را به این
فکر می‌اندازد که تقارن صرف تصادف
نمی‌تواند باشد. حالا یکی دو مثال که در
خاکم هست عرض می‌کنم. و همان‌طور
که عرض کردم نمی‌شود گفت که این فکر
متکی بر اصالت تجربه است. يك موردش
این است که یونگ می‌گوید: خانمی
آمد پیش من و راجع به يك خوابی که
دیدم بود داشت صحبت می‌کرد. این خواب
را راجع به حشره‌ای به اسم «اسکاراب» (يك
نوع سوسك یا جواره) بود. راجع به يك
نوع سوسك بخصوصی. فکر سوسك در
روحیه آن خانم که مرثی روحی بود تأثیر
عجیبی کرده بود. و این سوسك هم
حشره‌ای است که اصلاً در سویس پدید
نمی‌شود یا بسیار بسیار نادر است. می-
گوید همین‌جور که این خانم صحبت
می‌کرد من دیدم مثل اینکه بال چیزی به
پنجره می‌خورد. برگشتم دیدم يك سوسكي
از همان نوع است که این خانم صحبتش
را می‌کرد. پیدا شدن این سوسك و
آمدنش پشت پنجره اتفاق من هم‌زمان با
صحبت خانم درباره نوع حشره که اصلاً
و شاید هیچ وقت در سویس دیده نشده...
مرا تکان داد و فکر کردم که شاید ارتباطی
بین فکر او و پیداشدن این حشره در عالم
خارج وجود داشته باشد. در يك مورد دیگر
یونگ می‌گوید: خانم یکی از مریض‌های من،

خیلی با من دوست بود، و من با این
مریض ملاقات‌های زیادی داشتم برای
این که به وضع مرضش واقف باشم تا
بتوانم کمک بکنم. يك روز این خانم به
من تلفن کرد و گفت که حالا آن حالت
دیوانگی شوهرش شدت پیدا کرده و يك
اطمینانی در او پیدا شده که مظهر رجعت
مسیح است، و هر کاری من می‌خواهم بکنم
که او را از این فکر بگردانم، غیر ممکن
است، و الآن حالتی پیدا کرده که نزدیک
به دیوانگی است و من وحشتزده شده‌ام،
اگر ممکن است شما حالا بیایید با او
ملاقاتی بکنید. من رفتم و او در اتاق دیگری
بود و بعد از اینکه مقداری با خانمش
صحبت کردم، گفتم حالا بیاید. او همان
طور که می‌آمد، به محض ورود گفت که
من رجعت مسیح هستم. و به محض اینکه
گفتم من رجعت مسیح هستم و مصلوب
خواهم شد، چراغها خاموش شد و صدایی
هم مثل صدای رعد بلند شد. این قضیه
این فکر را پیش از همیشه در او تأیید و
تأکید کرد، چون در روایت انجیل هست
وقتی که مسیح مصلوب شد تاریکی همه‌جا
را فرا گرفت و رعد و برق وحشت ایجاد
کرد. یونگ می‌گوید این واقعه این فکر
را در من تأیید کرد که وقایعی که در
زندگی ما رخ می‌دهند باهم بی‌ارتباط
نمی‌توانند باشند. و باید دنبال تحقیق این
فکر رفت... البته این يك فرضیه است،
ولی اگر یونگ این فکر را به‌عنوان
فرضیه مطرح می‌کرد و می‌گفت که من
در مشاهدات خود به یکی دو چیز برخورد
کردم که تعقیب این فرضیه را توجیه می‌کند در
«علمی» بودن پیشنهاد او حرفی نبود. اما
او با اطمینان نتیجه می‌گیرد که تقارن به
معنی فرضی خود او حقیقتاً وجود دارد.
یعنی اتفاق افتادن وقایع در آن واحد باهم
خارج و عالم ذهن بشر ارتباط مستقیمی
وجود دارد، بنابراین نمی‌شود گفت که
این عقیده او متکی بر نتیجه‌گیری علمی
از تجربه است.

حقایق روانی

دکتر وهابزاده: مثال و توضیحات جناب
عالی در زمینه تصادف و هم‌زمانی دقیقاً نکته
مورد نظر را روشن کرد. نمونه دیگر در
مورد موضوع «حقایق روانی» است که در
دو کتاب ترجمه‌شده توسط شما مکرر به آن
اشاره شده است. تأکید یونگ روی حقایق

روانی به حدی است که حتی - اگر خاطراتان باشد - در همین کتاب «روانشناسی و دین» واقعیات مذهبی را از این نظر از تئوریهای علمی حقیقتیتر می‌داند. البته اینکه دانشمند یا مؤلفی مقوله خاصی به عنوان حقایق یا واقعیات روانی فرض و تعریف کند به نظر من هیچ اشکالی ندارد و حتی اگر برای اعتقادات بشری به لحاظ اثر و نتایج مادی آن نوعی واقعیت قابل شود باز هم قابل فهم است ولی بالاخره باید موقعیت آنها نسبت به مفروضات و مفاهیم دیگر معلوم شود. منظوم این است که از نظر اهل علم این مسئله مهم است که آیا این مفاهیم به جهان خارج تعلق دارند یا به جهان ذهنی. ولی وقتی آثار یونگ را می‌خوانیم آخراً معلوم نمی‌شود چه چیزی حقیقت و چه چیزی افسانه است - یا لااقل برای من این طور بوده است. برای من درست روشن نشد وقتی یونگ از حقایق روانی صحبت می‌کند آنها را مفاهیمی ناشی از تجارب اولیه و قدیمی انسان می‌داند یا ایده‌های درونی ازلی، ماقبل تجربی و بدون ارتباط با تجارب.

حقیقت و افسانه

روحانی: جواب این پرسش که آیا در نظر یونگ حقیقتهای روانی «حقیقت» به معنی متداول کلمه هستند یا «افسانه» اند بسته به این است که ببینیم اصولاً یونگ «حقیقت» را عبارت از چه چیز می‌داند. آیا منطبق بودن یک واقعیت ذهنی با جهان بیرون از ذهن است یا مطلق وجود آن واقعیت در ذهن چه با عالم خارج منطبق باشد چه نباشد. استنباط من از نوشته‌های یونگ این است که او هر دو نوع را حقیقت می‌داند ولی برای فرق گذاشتن بین آنها صفات «ذهنی» و «عینی» را به کار می‌برد. یونگ در بیان این نظر کمال جدیت را به خرج می‌دهد که یک اعتقاد یا واقعیت ذهنی را نمی‌باید به سرف اینک تجسم و برابر عینی و مادی در خارج از ذهن ندارد «غیر حقیقی» یا افسانه دانست. اعتقادات دینی نمونه‌های برجسته‌ای از این نوع حقایق هستند. اینها با اینکه قابل آزمایش از راه مشاهدات حسی در عالم خارج نیستند معذک باید مشمول عنوان «حقیقت» شناخته شوند. یونگ می‌گوید باید متوجه بود که حقیقتهای روانی حتی ممکن است از لحاظ روانشناسی و جامعه‌شناسی از حقایق صرفاً مادی مهمتر باشند یعنی آثار

فوق‌العاده‌ای اعم از خوب و بد به همه آنها مترتب شود، زیرا می‌توانند هم در وجود یک فرد و هم در جریانات یک جامعه باعث بروز نتایج و عواقب خطیری شوند. نتایج وخیم تعصبات مذهبی و سیاسی و نژادی این نکته را خوب روشن می‌کند، روانشناسان دیگر گفته‌اند که اگر یک اعتقاد غیر منطبق با عالم خارج در ذهن عدد زیادی افراد مشترکاً وجود داشته باشد می‌توان آن را «حقیقت» تلقی نمود، اما یونگ حتی اعتقاد یک فرد تنها را هم «حقیقی» می‌داند. علت اصرار او در اطلاق عنوان حقیقت به واقعیتهای ذهنی و اکتفا نکردن به عنوان وجود صرف ظاهراً تصور تأثیر این دید در شناخت انگیزه‌ها و درمان‌جویی فردی و اجتماعی است. حقایق روانی از علل گوناگون سرچشمه می‌گیرند، از قبیل پرورش در محیط اجتماعی خاص، تجربه صرفاً فردی، تجربیات گذشتگان که در روحیه فرد از راه توارث اثر می‌گذارند، عقده‌های ناسالم، یا بالاخره صرف اقتضای طبیعت انسان که به شکل نمونه‌های ازلی و قدیمی غیر مسبوق به تجربه به عنوان مثل افلاطونی یا «آرکتیپ» با هر فردی به وجود می‌آیند و هنگام برخورد با اوضاع و احوال زندگی مجسم و جلوه گر می‌شوند. یکی دیگر از تصورات یونگ که نمی‌شود گفت بنیای علمی دارد و حتماً عرفانی و متافیزیکی است موضوع دایره و مربع است. می‌گوید دایره همیشه در میان همه اقوام و در همه اعصار علامت جامعیت و کلیت بوده است، یعنی جامعیت صرف و تحقق نیافته، دایره وقتی به تحقق برسد صورت مربع پیدا می‌کند حال هنگامی که بشر به علتی جامعیت خود را از دست داده باشد دایره در نظرش مجسم می‌شود تا او را متوجه گمبود خود کند. این است که مثلاً می‌گوید در خوابهایی که در مرحله تمدن امروزی ما اشخاص می‌بینند، یا در رؤیاهایی که برای بشر پیدا می‌شود، غالباً دایره ظاهر می‌شود و نشان می‌دهد که آن جامعیت از بین رفته و دوباره باید پیدا شود. در این زمینه یونگ می‌گوید این افکاری که در چندین سال اخیر راجع به بشقاب پرنده پیدا شده است و مردم تصور می‌کنند که بشقاب پرنده دیده‌اند به معنی ذهنی درست است یعنی مردم واقعاً بشقاب پرنده دیده‌اند مثلاً بشقاب پرنده‌ای به معنی عینی مادی وجود نداشته است بلکه تجسم دایره و تذکری برای بشر امروزی بوده است. که از کلیت خودش خارج

شده است. خلاصه اینکه علامت خطری است که رمز وجود انسان به انسان می‌دهد که از جامعیت و کلیت خود خارج شده‌ای و دوباره باید آن را به دست بیاوری. در تعبیرات یونگ در مورد سمبولیسم دایره شکل معروف «مندله» دارای اهمیت خاص است. می‌گوید مندله یکی از علائم تمامیت و جامعیت است. و در ایام گذشته در خوابهایی که انسان می‌دید، همیشه در مرکز مندله چیزی وجود داشته و این نقطه مرکزی نمودار تجسم اعتقاد به خدا بوده است، ولی حالا در مندله‌هایی که دیده می‌شود مرکز خالی است.

دکتر وهاب‌زاده: اگر خاطراتان باشد در همین کتاب «روانشناسی و دین» یونگ ضمن تحسین و ستایش جسارت و همت فریود در تعبیر خواب با اصول تعبیر او موافقت نمی‌کند و می‌گوید در نظر من خواب همان چیزی است که هست، اما وقتی انسان تعبیرات خود او را از خواب بیمارانش در همین کتاب می‌خواند می‌تواند متوجه تعبیرات شگفت و جسورانه خود یونگ بشود. در عین حال اختلاف میان سمبولیسم فریود و رمزهای یونگ هم روشن می‌شود: سمبلهای فریود یک بیان کلی از مفاهیم و چیزهای مشخص هستند در حالی که یونگ رمزهای خاصی را کنایه از مفاهیم کلی به معنی تقریباً افلاطونی آن می‌گیرد. تئوری آرکتیپها هم تقریباً همین وضع را دارد. در واقع یونگ عناصر مشترک تجارب همه انسانها را طی قرون و اعصار در وجود چند آرکتیپ کلیت می‌بخشد - البته خود یونگ ریشه تجربی آرکتیپها را تصریح نمی‌کند.

تعبیرات شگفت

روحانی: یونگ در واقع همان طور که گفته است خواب را همان چیزی که هست می‌داند و نه رمز و علامتی که به وسیله تعبیر و کشف آن خواسته‌های ناشی از خود آگاه ولی عقزده و فشرده در ناخود آگاه روشن می‌توانند شد. تعبیرات شگفت یونگ هم این معنی را نفی نمی‌کنند. عقیده او برخلاف دیگران این است که خواب تنها پازتاب کشمکشهای شخصی نیست بلکه غالباً و مستقیماً جلوه و تظاهری است از ناخود آگاه جمعی که بکلی برتر از مسائل و ماجراهای

شخصی است و نماینده تجربیات و ویژگیهای نوع بشر به طور کلی است. عین عبارت او این است: «خواب از طریق روانشناسی خودآگاه قابل توضیح نیست بلکه واقعیتی است مستقل از اراده و آرزو و هدفهای خودآگاه...»

صدای خواب

«ما دائم خواب می بینیم منتی وقتی بیدار هستیم خودآگاهمان به اندازه ای سر و صدا می کند که ما صدای خوابمان را نمی توانیم شنید.» به عبارت دیگر خواب مظهر طبیعی روحیه به معنی جامع و کامل آن یعنی اعم از خودآگاه و ناخودآگاه است. زبان و قوانین مخصوص به خود دارد و هدفها و مقاصد را دنبال می کند که خودآگاه از آن بیخبر است. زبان خواب علامت و رمزی نیست که با کشف آن محتوای ناخودآگاه (که طبق فرضیه دیگران قابل ترجمه و تعبیر به محسوسات و تجربیات زندگی عادی است) روشن شود. یعنی کنایه و استعاره نیست، بلکه تصویر محتوایی است بکلی بیرون از محیط خودآگاه و از نوع سمبل است نه علامت. فرق بین این دو طبق نظریه یونگ درست همین است که «علامت» یا رمز قابل انتقال به معانی محسوس هست و حال آنکه سمبل قابل انتقال به هیچ معنی محسوس نیست بلکه نماینده حقیقتی بکلی خارج از جهان محسوسات است - آرکتیپها از این حقایق اند و بنابراین اشاره به حقایقی از راه سمبل و تعبیر آرکتیپها بکلی از توضیح جزء مسلم و محسوس زندگی متفاوت است.

دکتر وهابزاده: در کتاب روانشناسی و دین، که از آثار اخیرتر یونگ است وقتی مؤلف از پروتستانیسم بحث می کند آن را دین قبایل ماجراجوی آلمانی ذکر می کند که گویا هنوز به قدر کافی اهلی نشده بودند و جالب است که بدون اینکه ضرورتی احساس شود اضافه می کند تا هم اکنون هم نشده اند. تصور می کنم منظور یونگ روشن باشد. باوجود این حتماً اطلاع دارید که یونگ به ضد یهود بودن متمم شد هر چند عده ای از مفسرین آثار یونگ آنرا سوءتفاهم خوانده اند می خواستم با توجه به آشنایی قابل ملاحظه شما با آثار یونگ این نکته را هم توضیح فرمایید. تصور نمی کنید اختلاف نظر یونگ با فروید در به وجود آمدن این سوءتفاهم سهمی داشته باشد؟ آن وقت

قرینه های واقعی زمینی را به مثابه جلوه خاصی از آنها قلمداد می کند به نظر شما این در واقع توضیح جزء معلوم به کل کل نامعلوم نیست؟

روحانی: تا آنجا که من از افکار و تمایلات یونگ آگاهی دارم او را فارغ از هر گونه تعصب از نوع مذهبی یا نژادی می دانم و به عقیده من اتهام او به ضد یهود بودن مطلقاً بی اساس است. در ابتدا او بسیار به کارهای فروید علاقه مند بود و در یک خطمیر با او پیش می رفت ولی بعدها راه و روش و دید او بکلی فرق کرد. مسائلی را که فروید در مرکز اعتقادات روانشناسی خود قرار داده و زیاده از حد منطقی و علمی به آنها تکیه کرده بود یونگ به عنوان قطع جزئی از حقیقت قلمی کرد و نقطه نظر انحصاری فروید را مردود دانست. هیچ بعید نیست که این جدا شدن قطعی او از مکتب فروید موجب سوءتفاهمی در قضاوت محققان نسبت به تمایلات عمومی یونگ شده باشد.

پژن جلالی: آقای روحانی، در مورد رفت فرمودید که واقعیات را گفته اید و وارد سیاست نشده اید؛ حالا در مورد یونگ چه طور است قدری وارد سیاست قضیه بشویم. یونگ همان طور که فرمودید افکار عرفانی داشته. من می خواستم بدانم آیا میان افکار یونگ و عرفان ایرانی، شما هیچ رابطه ای می بینید. مثلاً همین ضمیر نا-هشیار قومی را در نظر بگیریم. این طور که یونگ می گوید آن چیزهایی که حالا به ضمیر نا-هشیار ما رانده شده در سطح فعالیت هشیار قرون وسطی بوده. مثلاً آن چیزهایی که کیمیاگران یا حکمای الهی در باره اش فکر می کرده اند حالا از سطح فعالیت هشیار ما پایتیر رفته اند و وارد ضمیر نا-هشیار ما شده اند ولیکن گاهی تظاهر می کنند. یعنی یونگ معتقد است که این امور وجود دارند، ما آنها را به وجود نمی آوریم بلکه آنها بر ما تحمیل می شوند. فی الواقع ما فکر نمی کنیم، بلکه برعکس... به این ترتیب بر می گردیم به صور مثالی و آن جایی که این صور هستند و زندگی می کنند. حالا اینجا ضمیر نا-هشیار قومی است یا هر جای دیگر، به هر حال آنجایی که صور ازلی یا «آرکتیپها» هستند. چون شما به عرفان ایرانی هم علاقه مند هستید - و لابد به همین جهت هم «الهی نامه» غطار را به فرانسه ترجمه کرده اید می خواستم بدانم

بین این افکار یونگ و عرفان ایرانی به طور کلی شباهتی می بینید یا نه، و یک طرح کلی می توانید از این موضوع به ما بدهید - که همان سیاست قضیه باشد...

روحانی: فکر عرفانی ایرانی به عقیده بنده اساسش این است که حقیقت کلی در وجود خود انسان است و جدا از آن نیست. شاید تفاوت عرفان غربی با عرفان ایرانی همین است که در عرفان غربی فاصله عمیقی بین بشر و آن حقیقتی که به نام خالق یا خدا یا نامهای دیگر خوانده می شود وجود دارد که قابل از میان برداشتن نیست. طرفین حتی به هم نزدیک هم نمی شوند، چه رسد به اینکه آن فاصله از بین برود. و حال آنکه عرفای ایرانی عقیده شان این بوده - و روی این عقیده عده ای از آنها حتی جانشان را گذاشتند - که هر چه به عنوان حقیقت کلی قائل شویم، در وجود خود انسان نهفته است. انالحق حلاج ناظر بر همین معنی بوده، و نظیر این قول از عرفای دیگر هم زیاد شنیده شده است اما همان طور که عرض کردم این تعبیر چون ظاهرش زنده و مخالف شرع بوده است، عده ای جان خود را بر سر اظهار آن گذاشته اند. اما اینکه فرمودید آیا شباهتی بین افکار یونگ و افلاطونی - چون ریشه افکار یونگ هم در افلاطون است - با عرفان ایرانی وجود دارد یا نه، به عقیده بنده این شباهت در همین نکته است - افلاطون می گوید هر حقیقتی که انسان بتواند تصور بکند، و حتی آنچه هم در یک مرحله از سیر خود نتواند تصور بکند، در عالم مجردات ذهنی بشر وجود دارد اما انسان معمولاً از محسوسات تجاوز نمی کند. در آن مثال معروف غار می گوید آنچه ما به وسیله حواس درک می کنیم چیزی جز سایه آن حقایق نیست.

حقایق ابدی

آن حقایق ابدی و غیر قابل تغییر اند، و آنچه ما می بینیم و خیال می کنیم که می دانیم، در حقیقت نمی تواند جز سایه ای از آن حقایق کلی و ابدی باشد. اینجا بر می گردیم به اصول افکار افلاطون که یکی از آنها موضوع معرفت شناسی یا ایستمو-لوزی است. افلاطون فرق اساسی قائل می شود بین علم و وهم. می گوید موضوع واقعی علم همان حقایق ابدی است و حال آنکه آنچه ما اسمش را علم می گذاریم،

چیزی جز وهم نیست. حال همین حقایق ابدی در مکتب یونگ به صورت «آرکتیپ» درآمده است. البته یونگ به چند «آرکتیپ» بیشتر قائل نیست، مثل آنیما و آنیموس و غیره، و بقیه «آرکتیپها» را از همین چند تا استنتاج می‌کند، و می‌گوید همه اینها در وجود انسان هست. می‌گوید انسان بدون اینکه در این مسائل تعلیمی دیده باشد، همه این استعدادها و امکانات را در خود دارد. این امکانات که به نظر یونگ به صورت آرکتیپهای اصلی و آرکتیپهای فرعی وجود دارند، در واقع همان مثل افلاطونی هستند، و هر دوی اینها وجه شباهت بسیار نزدیکی با فکر عرفانی ایرانی دارند، یعنی آنچه قابل تصور باشد در خود انسان هست و اگر ما به آن واقف نیستیم صرفاً برای این است که مرکز «اگو» یعنی خودآگاهی، به اندازه‌ای بر ما غلبه کرده و تربیت ما چنان به این قسمت نسبتاً کوچک از کل وجود ما میدان داده است که ما از امکانات و استعدادهایی که در کنه وجودمان به صرف خلقت بوده و هست بکلی غافل شده‌ایم. عطار می‌گوید:

«تو خود در پیش چشم خود نشستی
ز پیش چشم خود بر خیز و رستی»

افکار یونانی

این البته اختصاص به افکار یونانی و افکار یونگ و افکار عرفانی ما ندارد. در افکار بودایی نیز کاملاً منعکس است. در مکتب ذن بودایی تمام روش تعلیم و تربیت برای این اساس است که تنها به یک وسیله انسان می‌تواند واقف به اسرار خلقت بشود، و آن این است که آنچه را که به اصطلاح در لوح ضمیر خود دارد، محو کند. بنده بیست و چهار ساعتی در یکی از دیرهای ذن گذرانده‌ام، و در آنجا دیده‌ام که اولین درسی که به شاگردان می‌دهند این است که انسان باید بکلی فکر و ذهن و قلب و مغزش را از هر نوع واردات خالی بکند تا نور «علم» به قلب او بتابد.

جلالی: در مورد افکار یونگ، راجع به آرکتیپها و جنبه عرفانی نظریونگ صحبت شد، بنده می‌خواهم نظرم را راجع به جنبه شعری افکار یونگ هم بگویم. چون جنبه شعری‌اش برای من جالب است. اخیراً از پس گفته‌اند نوآوری، نوآوری... یواش یواش هنر شده است اختراع شخصی.

یعنی ما بیاییم یک چیزهایی سرهم بکنیم که تا حالا نکرده باشند. در نتیجه هنر یک نوع شعبده‌بازی شده. چه شعبده در لفظ، چه آکروباسی در رنگ، و چیزهای دیگر که می‌بینیم. من برعکس به هنر به معنی یونگ‌اش علاقه‌مندم. چیزهایی هست که هست، و خواهد بود، و فقط طرز بیان آنها فرق می‌کند. اینجا برمی‌گردیم به الهام واقعی، یعنی اینکه یک قلمرو شعری وجود دارد و شاعر می‌تواند از آن قلمرو الهام بگیرد. در همین زمینه بیروان بعضی از مکتبهای هنری، به فعالیت ضمیر ناخشیار خیلی اهمیت می‌دادند. مثلاً سوررئالیستها که برای خلق آثار هنری می‌گذاشتند که محتویات ضمیر ناخشیار به طور خود به‌خود بیاید بیرون و بخصوص به خوابها و حالات بین خواب و بیداری خیلی توجه داشتند. به این ترتیب آثار هنری در واقع کشفیاتی هستند که هنرمند در درون خود می‌کند ولی چون از منبع مشترکی که همان صور و سمبول‌های اصلی باشد سرچشمه گرفته است برای دیگران نیز قابل درک است. از این هم می‌شود جلوتر رفت و گفت در بعضی موارد در آثار هنری نوعی پیشگویی هست، چنان که یونگ هم به پیشگویی معتقد است می‌گوید مسائل مربوط به آینده برای ضمیر ناخودآگاه نیز مطرح است و می‌کوشد برای آنها جوابی پیدا کند که گاه در خواب به صورت سمبل بیان می‌شود. به هر حال خیلپها معتقدند که نوشته‌های کافکا و دنیای کافکا پیشگویی وقایع ناگوار جنگ بین‌المللی دوم است. به این ترتیب باید هنر را اتفاقی بدانیم که گرچه در دایره سرنوشت شخصی هنرمند که حتی می‌تواند خیلی گوشه‌گیر هم باشد می‌افتد ولی به هر حال متکی به منبع مشترکی است که نه تنها متعلق به همه انسانهاست بلکه جنبه کیهانی و ازلی نیز دارد.

دریابندری: با اجازه آقای جلالی من می‌خواهم موضوع را عوض کنم. آقای روحانی، جناب عالی فرمودید که به موسیقی ایرانی علاقه‌مند بوده‌اید و بعداً هم به موسیقی اروپایی توجه پیدا کرده‌اید و از پایه‌گذاران انجمن فیلارونیک هستید. می‌خواستم خواهش کنم که راجع به موسیقی ایرانی، و شباهت یا ارتباطش با موسیقی فرنگی، و تطوراتی که اخیراً در آینده برای موسیقی ایران پیش‌بینی می‌کنید نظر نشان را بفرمایید.

روحانی: موسیقی ایرانی یکی از اصیلترین و غنیترین موسیقیهای دنیا است، از لحاظ قالب، اما متأسفانه از لحاظ محتوی عقب مانده است. از نظر قالب می‌توانم عرض کنم که موسیقی ایران غنیتر از موسیقی غربی است، و دلیلش این است که در موسیقی غربی دو مقام بیشتر ندارند، مقام به اصطلاح بزرگ و مقام کوچک، یا ماژور و مینور. ولیکن ما در موسیقی در حدود هفت دستگاه داریم، که هر کدام از این دستگاهها هم از مقامات مختلف ترکیب شده‌اند. به‌طور کلی اگر مقامات را بشماریم در حدود سی - چهل مقام مختلف در موسیقی ایرانی داریم، و چنین چیزی اصلاً در موسیقی غربی وجود ندارد. علت زیاد بودن مقامات ما هم این است که ما از فواصل ربع پرده استفاده می‌کنیم و حال آنکه در موسیقی کلاسیک و رومانسیک غربی جز همان دو مقام که از پرده و نیم پرده تشکیل می‌شود، چیزی وجود ندارد.

هارمونی

البته در این اواخر هارمونی و فرم در موسیقی اروپایی متروک شده و موسیقی اروپایی صورت کاملاً تازه‌ای به‌خود گرفته است. به هر حال، در موسیقی ما مقامات زیادی هست که هر کدام با یکی از حالات روحی انسان تطبیق می‌کند و کاملاً قابل توسعه و تکامل است. اما از بعضی جهات ما عقب مانده‌ایم. محتوای موسیقی ما از قرنهای پیش تا این اواخر به همان شکل بود. اما در این اواخر مقداری محتوی جدید پیدا شده، که به عقیده بنده همه آنها قابل ستایش نیست، چون مقداری از آنها تقلید از موسیقی غرب است و اصالت موسیقی ما را از بین می‌برد. اما تفاوتی که از لحاظ سیر تحول و پیشرفت بین موسیقی ما و موسیقی غرب وجود دارد این است که در موسیقی غرب مذهب کمک بسیار شایانی به تکامل موسیقی کرده، و حال آنکه در کشور ما بکلی برعکس بوده است. یک نظریه هست که بنده از جزئیاتش زیاد اطلاع ندارم، ولی می‌گویند مقامهای یونانی، که تعداد آنها هم زیاد بوده - ماخوذ از مقامات ایرانی است. در اینکه موسیقی اصیل ایرانی یک موسیقی هند و اروپایی است هیچ تردیدی نیست. این را همه پژوهشگران قبول دارند که موسیقی هند و افغانستان و ایران و یونان و همه اقوام

انقلاب، با چند سال تأخیر، در زمینه موسیقی، بنده می‌خواستم نظر شما را در باره این قضیه بررسی کنم. می‌خواستم بدانم شما تا چه اندازه این موضوع را تأیید می‌کنید، به نظرتان آیا این‌طور که گفته می‌شود این موسیقی به اصطلاح انقلابی جدید آینده‌ای هم دارد یا حیثاً فقط یک تجربه زودگذر خواهد بود؟...

سلیقه شخصی

روحانی: اینکه آینده‌ای دارد یا نه، چیزی است که فقط در آینده معلوم می‌شود. بنده شخصاً - همان‌طور که در مورد ترجمه عرض کردم - در این مورد هم جز سلیقه شخصی خودم چیز دیگری نمی‌توانم عرض بکنم و نظر من این نیست که آنچه به عنوان سلیقه شخصی خودم عرض می‌کنم باید برای دیگران ملاک قرار بگیرد. بنده خودم به هیچ وجه این تصرفات و اختراعات و تصنیفات اخیر صوتی را «موسیقی» نمی‌دانم، بلکه برای اینها فقط جنبه «صدا» آن‌ها ناموزون قائل هستم. شنیدن این‌گونه صداها در شخص بنده هیچ حالتی بجز حالت عصبی ایجاد نمی‌کند و هرچه گوشش می‌کند حالت کسانی را که ظاهراً از این‌گونه تصنیفات لذت می‌برند درک کنم موفق نمی‌شوم و همیشه بیش از پیش معتقد می‌شوم به اینکه با توجه به تاریخ و فلسفه موسیقی لااقل در زمان حاضر اطلاق عنوان «موسیقی» به این‌گونه صداها اصولاً بیجا و ناشایسته است. اما اینکه آینده چه می‌تواند باشد، موضوع دیگری است. شاید نظر شخص بنده که خیال می‌کنم این تصرفات «مدرن» آینده‌ای نخواهد داشت درست نباشد. ولی این را فقط آیندگان درک خواهند کرد که آیا وقتی که انسان آثار باخ و موزار و شوپن و بتوون و امثال آنها را موسیقی بداند، نمی‌داند چطور می‌توان برای آثار «مدرن» هم همان عنوان موسیقی را قائل شد.

درباندری: آیا این حرف شبیه نیست به آنچه در حدود پنجاه شصت سال پیش درباره پیکاسو و ماتیس هم زده می‌شد؟ مثلاً ماتیس - که در سبک آکادمیک هم به مرحله نقاش معتبری بود - آمد و اصول قدیم را گذاشت کنار و رفت دنبال تجربه‌های جدید. عقیده بسیاری از مردم این بود که این کار آینده‌ای نخواهد

اثری نبوده است. یعنی اگر گاهی یک ساز با ساز دیگری زده می‌شد اینها عیناً یک صدا به اصطلاح «اوتیسون» بیرون می‌دادند نه ترکیبی از صداها متناسب و موزون. و حال آنکه غنای موسیقی غربی به مقدار زیادی مدیون هارمونی صوتهای مختلف است که از تلفیق آنها هماهنگی و سازش بسیار مطبوع و مؤثری پیدا می‌شود. در ساده‌ترین آهنگهای غربی همیشه ترکیب دو یا سه یا چهار صدای مختلف در آن واحد وجود دارد که به علت تناسبی که دارند، هارمونی به وجود می‌آورند و در واقع صدا را بسیار غنیتر می‌کنند. این یکی از اصولی است که از چندین قرن قبل در تحول موسیقی اروپا متداول بوده و تحول و تکامل پیدا کرده، اما در موسیقی ما این وجود نداشته است. خوشبختانه مرحوم خالقی این اصل بسیار مهم را در موسیقی ما وارد کرد و اینک در شرف تکمیل است، و غالباً از آن بی‌روی می‌شود. در قسمتهای دیگر، حالا بنده نمی‌دانم تا چه اندازه قاسمی به روش اروپایی می‌تواند مفید باشد، نورمهایی که آنها ایجاد کرده‌اند و استخوان‌بندی تصنیفاتشان را تشکیل می‌دهد با تاریخ تحول موسیقی غرب ملازمه دارد و صرف تقلید از آن در موسیقی ایرانی به عقیده بنده نتیجه‌فداری هم قالب و هم محتوای موسیقی ما باید اصالت روحی و ملی ما را حفظ کند اما پیروی از قواعد و اصول هارمونی ارکستراسیون موسیقی غربی مسلماً مفید خواهد بود.

درباندری: آقای روحانی، فرمودید که در موسیقی اروپایی، مسئله هارمونی اهمیت اساسی دارد. اطلاع دارید که از چندین سال به این طرف به اصطلاح یک جنبشهای جدیدی در موسیقی اروپا به وجود آمده که ظاهراً از استراوینسکی شروع شده و بعد تا اشتوکمازن و اینها ادامه پیدا کرده.

روحانی: بله.

درباندری: نظر عده‌ای این است که اصولاً همان انقلابی که در زمینه هنرهای تصویری یا پلاستیک در اوایل قرن بیستم به وجود آمد و منجر شد به مکتبهای امپرسیونیسم و پست امپرسیونیسم در نقاشی و سایر هنرها، در زمینه موسیقی هم واقع شده است. کارهای آهنگسازان جدید در حقیقت عبارت است از همان

آرپایی، اصول مشترکی دارند. و در هر کدام از این ممالک که شاخه‌هایی از نژاد آرپایی تحول پیدا کرده، موسیقی بر حسب مقتضیات محل البته صورت خاصی به خودش گرفته، ولی اصالت اینها محرز است. اگر در تاریخ تحول و تمدن جامعه اروپایی دقت بفرمایید، می‌بینید که از موسیقی یونانی هیچ اثری باقی نیست. با اینکه ما می‌دانیم که در افسانه‌های یونانی همیشه یک نوع آوازه و سرودهایی که توأم با رقص و حرکات بدنی بوده وجود داشته، ولی برای بی بردن به اینکه لحنها درست چه جور بوده متأسفانه هیچ وسیله‌ای وجود ندارد. ولی مقاماتشان باقی مانده، آن هم صرفاً در نتیجه دخالت کلیسا و مذهب. هنوز هم در آیین تشریفات کلیساهای اروپایی، مقامات یونانی هست، که مثلاً یکی از آنها تقریباً تطبیق می‌کند با مقام دشتی ما. از اینجا شاید بتوان گفت که در اصل مقامات یونانی با مقامات ایرانی ارتباط داشته‌اند. در هر حال بعدها که موسیقی غربی از کلیسا تجاوز می‌کند و به دربارها و مجالس و غیره وارد می‌شود، تحول واقعاً عجیبی پیدا می‌کند و در این مرحله دیگر موسیقی ما از لحاظ محتوی، با موسیقی غربی اصلاً قابل مقایسه نیست. مدتی بعد از اینکه بنده موسیقی ایرانی را تحصیل کردم، با موسیقی غربی آشنا شدم و احساس کردم که آنچه را که می‌توانم در موسیقی غربی پیدا کنم، نظیرش کمتر در موسیقی مایافت می‌شود. این است که بنده با همه علاقه‌ای که به موسیقی ایرانی دارم، دیدم جامعیتی که از موسیقی انتظار دارم، در موسیقی ما وجود ندارد. موسیقی ما - این هفت دستگاهی که ملاحظه می‌کنید - از حیث قالب و مقام همان‌طور که عرض کردم بسیار غنی است، ولی از حیث محتوی به عقیده بنده نسبت به موسیقی کلاسیک غرب بسیار فقیر است، و ابداً آن استفاده‌ای که از موسیقی به‌طور کلی به عنوان هنر در غرب شده، در فرهنگ ما نشده است.

تحول موسیقی

از جمله نواقصی که در سیر تحول موسیقی ما مشاهده می‌شود عدم توجه به هارمونی یا هماهنگی است. اساس نوازندگی ما در گذشته تک‌نوازی بوده یعنی هر هنرپیشه‌ای ساز مخصوصی را می‌نواخته و آوازی هم با آن خوانده می‌شده و البته بین آواز و ساز هماهنگی وجود داشته ولی اصل «یک صدایی» بوده و از چند صدایی

داشت. ولی لااقل من خیال می‌کنم الان بعد از شصت هفتاد سال، کم و بیش مسلم شده است که آن چیزی که بر اثر تجربیات نقاشیهایی مثل ماتیس و پیکاسو و براك و نظیر اینها به دست آمده، اصول جدیدی است که دیگر مسئله امروز و فردا نیست، بلکه انقلابی است که افقهای تازه‌ای را باز کرده است.

نسل تباه

جلالی: دخترکی کتاب بامزه‌ای نوشته است به نام «شیر کاکائو برای ناشتایی». که اتفاقاً خیلی هم مشهور شد. قهرمان این کتاب به معلم می‌گوید ما از نسل تباه هستیم، و معلم می‌گوید هر نسلی خیال می‌کند نسل تباه است، ولی شما راست راستی نسل تباه هستید! حالا این نوآوری هنری که درباره‌اش می‌گویند و می‌برسید در آینده از بین خواهد رفت یا نخواهد رفت، بالاخره یک روزی از بین خواهد رفت. و ما نمی‌توانیم این راقانون قرار بدهیم که هر دفعه یک چیز نوی آورند بگویم در آینده جهان را خواهد گرفت. این را در کادر کلی فرهنگ غرب باید در نظر گرفت، که متأسفانه به نظر من به انحطاط رسیده و یک قدری هم تو قافیه‌اش گیسر کرده‌اند، مثل فرهنگ شرق، که پس از مدتی درخشش یک مقداری چیزهای مزخرف به وجود آورد و محکوم شد و از بین رفت. وقتی هنر زینتی و فنی می‌شود، یعنی غیر بشری می‌شود، یعنی عنصر بشری‌اش از بین می‌رود، جوهر خودش را از دست می‌دهد و از بین می‌رود. شاید هم هنر به این صورت از بین نرود، ولی این هنر بشر را از بین می‌برد....

دربابندری: این بحث خیلی آب برمی‌دارد و گمان نمی‌کنم فرصت داشته باشیم به همه مسائلش برسیم. باری، فرهنگ بشری هر چه هست، یعنی آن چیزی که ما به عنوان فرهنگ قبولش داریم و ارزشهایش را می‌پذیریم، به هر حال به دست افراد بشر و از راه خطی کردن و کنجکاوی به دست آمده است. وقتی که آدمیزاد شروع کرد به «به وجود آمدن» یعنی وجدان پیدا کردن، و شروع کردن به اینکه تجربیاتش را ضبط کند چه بسا که از این اعتراضها فرار می‌شد. یعنی مثلاً آن آدمیزادی که روز اول فکر کرد که صدایش را بجای حرف زدن یا داد زدن

برای یک مصرف غیر عملی، یا یک عمل غیر مصرفی - که آواز باشد - به کار ببرد، من خیال می‌کنم گروهی از مردم به او خندیده‌اند که این حرکت چه معنی دارد.... البته منظورم این نیست که این اتفاق عیناً افتاده باشد، از باب مثال عرض کردم. ولی بشر این آواز را که فی الواقع فعل عیبی است، بالاخره پذیرفته است. یعنی یک فعل عیب را به یک فضیلت تبدیل کرده است. پس اگر بنا را بر این بگذاریم که در یک جایی این خطر کردن و کنجکاوی را متوقف بکنیم و بگویم تا اینجایش قبول بود ولی بعد از ایش قبول نیست، خیال نمی‌کنم درست باشد....

روحانی: در اینجا مسئله سیستم ارزشها مطرح می‌شود. در آینده ممکن است موسیقی مدرن هم پذیرفته بشود. البته ممکن است. بنده شخصاً خیال نمی‌کنم؛ اما ممکن است. مثلاً در صورتی که سیستم ارزشها عوض بشود. مادام که ارزش هنری مبتنی بر زیبایی و عواطف و احساسات و معنی است، ممکن نیست که این تراوشهای قریحه هنری امروز بتوانند روی پای خودشان بایستند. در فلسفه هنرهای جدید لابد ملاحظه کرده‌اید که غالباً مفهوم معنی و زیبایی و احساس و عواطف اصولاً مطرح نیست، بلکه گفته می‌شود که عواطف و معنی و احساسات باید از محیط هنر خارج بشود. اینکه بنده عرض کردم ممکن نیست این اختراعات هنری امروز پایدار بماند، بنابراین تصور است که این سیستم ارزشهای سنتی باقی بماند. اگر سیستم ارزشها عوض شود بدیهی است که بسیار چیزها به دنبال آن تغییر خواهد کرد.

دربابندری: به نظر من اتفاقی که دارد می‌افتد این است که فی الواقع این سیستم ارزشها دارد عوض می‌شود. یعنی تا حدی عوض شده است....

روحانی: بله، همین‌طور است. این درست است.

دربابندری: ... وگرنه شما توجه گروههای مردم را به این تجربه‌های جدید چه جور توجیه می‌کنید؟

روحانی: شاید در عطف توجه به این گونه نوآوریها یک نوع «استوپیسم» هم دخیل باشد.

دربابندری: بسیار خوب، ولی استوپیسم هم

سیستم ارزشهای خاص خودش را دارد. وقتی که ارزشها عوض شدند، مبنای تفاهم بین دو نسل یا دو گروه مختلف مردم از میان می‌رود و مردم انواع اسنادات به همدیگر می‌بندند. الان به نظر ما گروهی از مردم «استوپی» هستند، و من یقین دارم به نظر آنها هم - اگر خیلی لطف در حق ما داشته باشند - ما لااقل عقب‌مانده هستیم. ولی بنده می‌خواهم بپرسم به نظر شما کتش این ارزشهای «استوپی» در چیست؟

روحانی: عرض کردم، در سلسله ارزشها، امروز در تمام شئون زندگی تغییراتی احساس می‌شود. یعنی تغییر ارزش پیدا کرده. من گمان می‌کنم جانبداری از تغییر صرفاً برای خاطر تغییر اشتباه است و یک روز متوقف خواهد شد. متأسفانه امروز در بسیاری نقاط جهان همین‌قدر که چیزی عوض شود، قطع نظر از اینکه بهتر می‌شود یا بدتر چون مظهری از «تغییر» است پسندیده تلقی می‌شود. در مورد ذوق هنری خیال می‌کنم تغییراتی که در زمان ما حاصل شده بیشتر از نوع تنزل است تا ترقی.

دربابندری: چرا، چرا؟...

روحانی: به عقیده بنده تنزل نسبی ذوق هنری نتیجه رو آمدن طبقاتی است که تا صد سال و حتی پنجاه سال پیش از این نه فقط از جهات مادیات، بلکه از خیلی جهات دیگر هم محروم بوده‌اند. این طبقات محروم حقاً دارای امکانات وسیع و به اصطلاح فرانسویها یک نوع شخصیتی شده‌اند، ولی برای آنها آن معیارهای زندگی که در قدیم وجود داشته و تحول هنری از آن سرچشمه گرفته است در واقع قابل ستایش و حتی قابل درک نیست، و طبعاً معیارهای بسیار سهل و ساده‌ای عمومیت پیدا می‌کند.

«بورژوازی»

دربابندری: آقای روحانی، معذرت می‌خواهم که وسط حرفتان دویدم، چون بحث خیلی جالبی است می‌خواهم ببینم منظور شما از این طبقات، آیا همان طبقه‌ای است که به اصطلاح به‌اش می‌گویند «بورژوازی» و «پتی بورژوازی» یا طبقات پایتشر؟

روحانی: طبقات پایتشر.

دریابندری: ولی طبقات پایتتر هنوز به عقیده من مجال خودنمایی در میدان هنر را پیدا نکرده‌اند.

روحانی: در غرب کرده‌اند.

دریابندری: در غرب شاید. ولی در محیط ما این حرکات مال طبقه بورژواست.

روحانی: بله درست است....

رفاه مادی

دریابندری: ... یعنی طبقه بی‌فرهنگی که اخیراً يك خرده رفاه مادی پیدا کرده و می‌خواهد از آن چیزهایی که دست همقطارهای فرنگی خودش می‌بیند برای خودش هم چیزی دست و پا بکند.

روحانی: بله. بنده مثلاً با تمام عشقی که به شعر دارم، محال است که بتوانم يك بیت شعر درست بگویم. ولی از این اشعاری که امروز گفته می‌شود بنده با کمال سبوت می‌توانم بگویم. برای اینکه آن معیارهایی که طی قرن‌ها برای تشخیص ذوق و قریحه شاعرانه وجود داشته، دیگر وجود ندارد. این را انتقالش بدهید به سایر هنرها - عیناً همین وضع است. مثلاً نقاشی اگر این هنر فقط عبارت از بهم آمیختن چند رنگ باشد، هر کسی می‌تواند این کار را بکند. یا مثلاً در موسیقی حالا دیگر آن ترتیبی که بنده عرض کردم از بین رفته است. حالا با وجود همه نظایر نوپردازان هیچ نوع قاعده و قانونی بر آن اساس وجود ندارد. شما بعد از يك نت هر نت دیگری را که دلتان بخواهد می‌توانید بیازید. و آن اصولی که به عنوان دیسوانس یا کنسوانس وجود داشته، دیگر مطلقاً معنی ندارد. اساس این آفرینشهای جدید هنری، یکی همین است که تمام اصول وقواعد و اینها باید شکسته بشود. این در واقع يك نوع قاعده‌شکنی است. صرف شکستن قواعد و تغییر آنچه که تاکنون مرسوم بوده، امروز ارزش پیدا کرده است و حال آنکه قاعده شکنی به خودی خود هیچ ارزشی ندارد.

جلالی: اجازه بدهید يك برداشت خوشبینانه و به اصطلاح یونگی از این قضیه بکنیم. شاید آرکیپهای جدیدی دارند وارد عمل می‌شوند!... به قول یونگ خیلیها که

دچار اختلالات روانی می‌شوند برای این است که جنگ ویتنام یا اتفاقات ناگوار که بشر با آنها دست به گریبان است مثلاً قطعی و غیره رویشان فشار می‌آورد. یعنی فشاری که در آنها دارد روی قسمتی از بشریت وارد می‌شود، در اینجا روی وجدان افراد منعکس می‌شود. مثل امواج ماورای صوت که هنگام رعد و برق حاصل می‌شود و صد‌ها کیلومتر دورتر روی افراد عصبی و حساس اثر می‌گذارد. فشارهای تمدن معاصر هم بشر را در آستانه تجربیات جدید روحی قرار داده است و الگوهای دیگری باید بر افکار و رفتار ما مسلط شوند. به قول عرفا هر دوره‌ای مظهر تجلی یکی از اسماء حق است! بهترین زمینه برای این امر زمینه‌های هنری است زیرا نباید فراموش کرد که هنرمند امروز رل پیامبران را در گذشته بازی می‌کند از همه بیشتر در معرض خطر کنشکها و ظهور فرسهای جدید قرار دارد.

همان‌طور که یونگ می‌گوید مذهب حفاظ و حصاری بود برای اینکه افراد بشر از تماس مستقیم با ماورای طبیعت در امان باشند، چون همه کس نمی‌تواند خطر بکند و تجربه مستقیم از ماورای طبیعت داشته باشد، یعنی همان تجربه‌ای که عرفا در جستجویش بودند و غالباً یا دیوانه می‌شدند یا شهید می‌شدند یا از بین می‌رفتند. در هنر جدید هم قضیه همین است. چون هنرمندی خواهد خودش تماس مستقیم بگیرد و تجربه مستقیم پیدا بکند؛ و به این ترتیب هنر جدید واقعی يك بعد معنوی و عرفانی هم دارد. و ظهور فرسهای جدیدی را که از زمینه هنر افرا خواهد رفت نوید می‌دهد.

دکتر تهرانیان: شما فکر نمی‌کنید که تمدن تکنولوژیک در این قضیه رل مهمی بازی می‌کند؟ مثلاً همین محبوبیت مجددی که اخیراً یونگ پیدا کرده است - چون یونگ در برابر فروید مدتها قراموش شده بود و در این ده سال اخیر مخصوصاً در میان جوانترها در غرب دوباره احیا شده است - این محبوبیت به نظر من يك نوع واکنش است در برابر تمدن تکنولوژیک.

جلالی: درست است. مثلاً همین کاری که اخیراً در آمریکا می‌کنند، یعنی یا تن لخت تظاهرات می‌کنند. این در نظر اول خیلی زننده است، ولی يك خرده که فکر بکنیم می‌بینیم این انسان است که تن خودش را به عنوان يك کل، به عنوان

يك ارزش بیدفاع، در برابر تمام ارزشهای اجتماع قرار می‌دهد.

دکتر تهرانیان: ولی آخر چرا این کار را می‌کند؟

جلالی: این به نظر من يك ارزش اعتراض خیلی واقعی درش هست. البته گفتم، ممکن است خیلی منحن و خیلی مسخره هم به نظر برسد. جوانها عجلتاً دارند به طبیعت و حیات برمی‌گردند و می‌خواهند آنچه را هم که ما معنویات می‌گوییم با تشنای زندگی کنند نه ذهنشان. در مقابل فشار تمدن غرب اینها دارند رجعت می‌کنند به ارزشهای ساده که یکی از آنها تن انسان است و یکی عشق به معنی «لاو» اروپایی. راستش را بخواهید برای خاطر این آخری هم که شده دلم می‌خواست من هم بجای بحث کردن از این نوع اعتراضات می‌کردم!

دریابندری: خوب، حالا که بخشهای نظری به جاهای پارک کشید، بنده می‌خواهم چندتا سؤال شخصی هم از آقای روحانی بکنم. یکی اینکه وقتی در تهران هستید وقتتان را چطور می‌گذرانید....

روحانی: من هر روز صبح دو ساعت پیاده روی می‌کنم. امروز این برنامه تعطیل شد، ولی در عوض فیض زیارت آقایان جبران می‌کند. روزی دو ساعت هم به تمرین پیانو می‌گذرد. براتر گرفتاریهایی که داشتم سالها بود نمی‌توانستم به این کار بپردازم، حالا دو سه سال است که از نو شروع کرده‌ام. معلم هم دارم و خیلی به این کار علاقه‌مند هستم. مقداری هم کارهای تحقیقاتی دارم که بعضی از آنها منجر می‌شود به ترجمه و تألیف. مثل همین کارهایی که با آقایان صحبتش را کردیم.

پیاده روی

مقداری هم صرفاً برای اطلاع خودم مطالعه می‌کنم. قسمتی از این مطالعات را هم در همان حال پیاده روی انجام می‌دهم و فرصت را از دست نمی‌دهم. بنده عادت کرده‌ام غالباً همان‌طور که راه می‌روم، مطالعه هم بکنم.

دریابندری: فرمودید در حین پیاده روی مطالعه می‌کنید، شما این فضا را کجا گیر می‌آورید؟

روحانی: در پارک فرح. چون منزل من در خیابان رشت است، از کوچه پس کوچه های نسبتاً خلوت می اندازم و می روم به پارک فرح. پارک فرح را تقریباً چهار دور می گردم. هر دورش تقریباً بیست دقیقه طول می کشد. آنجا با کمال سهولت می شود پیاده روی کرد و مطالعه هم کرد.

مقدار کارهای اداری هم دارم. هفته ای سه روز به بانک مرکزی می روم، به عنوان مشاور حقوقی در موضوعهای بین المللی و هر بار هم که می روم در حدود سه ساعت آنجا هستم. از این گذشته گاهی هم در کارهای نفتی بنا به دعوت دولت یا شرکت ملی نفت با شرکت همکاری می کنم.

دریابندری: صبح چه موقع بیدار می شوید؟ شب چه موقع می خوابید؟

دریابندری: آقای روحانی، جناب عالی کسی متأهل شده اید، چندتا فرزند دارید؟

روحانی: بنده شش صبح بیدار می شوم، به طور مرتب. شبها هم ساعت ده و نیم می خوابم. ضمناً باید بگویم که هنوز يك

روحانی: بنده در سن بیست و يك سالگی متأهل شدم و دو دختر دارم، که یکی از آنها متأهل و دارای سه فرزند است و

دیگری مجرد. دو برادر دارم: یکی دکتر مسعود روحانی است که رئیس تأسیسات و تشکیلات بهداشتی شرکت ملی نفت است، برادر دیگر منوچهر روحانی است که یکی از مشاوران حقوقی شرکت نفت بود و حالا بازنشسته است. در خاتمه لازم می دانم باز عرض کنم که آنچه گفتم صرفاً نظر شخص بنده است و هیچ نوع داعیه ای ندارم که آنچه نظر بنده است باید نظر دیگران هم باشد. فقط چون فرمودید، بنده سلیقه خودم را عرض کردم.

دریابندری: در هر حال آقای روحانی خیلی از لطف شما متشکریم □

نمونه کار و فهرست آثار فؤاد روحانی

الف) ترجمه به فارسی

چنین تصور کن که مردمانی در يك مسکن زیرزمینی شبیه به غار مقیمند که مدخل آن در سراسر جبهه غار رو به روشنائی است. این مردم از آغاز طفولیت در این مکان بوده اند و پا و گردن آنان با زنجیر بسته شده بطوریکه از جای خود حرکت نمیتوانند کرد و جز پیش چشم خود بسوی دیگری هم نظر نمیتوانند افکند، زیرا زنجیر نمیگذارد که آنان سرخود را به عقب برگردانند. پشت سر آنها نور آتشی که بر فراز يك بلندی روشن شده از دور میدرخشد، میان آتش و زندانیان جاده مرتفعی هست. اکنون چنین فرض کن که در طول این جاده دیوار کوتاهی وجود دارد شبیه به پردای که نمایش دهندگان خیمه شب بازی بین خود و تماشاکنندگان قرار داده و از بالای آن عروسک های خود را نمایش میدهند. گفت چنین فرض کردم. گفتم حال فرض کن که در طول این دیوار کوتاه بار برای با همه نوع آلات عبور میکنند و باری که حمل مینمایند از خط الرأس دیوار بالاتر است و در جزو بار آنها همه گونه اشکال انسان و حیوان چه سنگی چه چوبی وجود دارد و البته در میان بار برای که عبور میکنند برخی گویا و برخی خاموشند. گفت چه منظره شگفت انگیزی! چه زندانیان عجیبی! گفتم مثل آنان مثل خود ما است، اینها در وضعی که هستند نه از خود چیزی میتوانند دید نه از همسایگان خود مگر سایه هایی که بر اثر نور آتش بر روی آن قسمت غار که برابر چشم آنانست نقش مینندد. آیا نظر تو غیر از این است؟ گفت نه اگر اینان مجبور باشند که در همه عمر سر نجایانند جز این نمیتواند بود. گفتم آن چیزهایی هم که از کنار دیوار حمل میشود همین حکم را دارد آیا غیر از این است؟ گفت نه همینطور است. گفتم بنابراین اگر اینها بتوانند با يك دیگر سخن گویند سایه هایی را که مینمایند تعریف خواهند کرد ولی با این تصور که حقیقت آن اشیاء را تعریف میکنند، آیا چنین نیست؟ گفت ناچار چنین است. گفتم همچنین اگر یکی از غابرین سخن گوید و صدای او از ته زندان منعکس شود اینان تصور خواهند کرد که این عین صدای سایه ایست که از جلو آنان میگردد، آیا اینطور نیست؟ گفت برآستی حق با توست. گفتم شکی نیست که در نظر این مردم حقیقت چیزی جز سایه آن اشیاء گوناگون نمیتواند بود. گفت قهرآهینطور است. گفتم اکنون ملاحظه کن که اگر

'Picture men in an underground cave-dwelling, with a long entrance reaching up towards the light along the whole width of the cave; in this they lie from their childhood, their legs and necks in chains, so that they stay where they are and look only in front of them, as the chain prevents their turning their heads round. Some way off, and higher up, a fire is burning behind them, and between the fire and the prisoners is a road on higher ground. Imagine a wall built along this road, like the screen which showmen have in front of the audience, over which they show the puppets.'

'I have it,' he said. 'Then picture also [I said] men carrying along this wall all kinds of articles which overtop it, statues of men and other creatures in stone and wood and other materials; naturally some of the carriers are speaking, others are silent.'

'A strange image and strange prisoners,' he said. 'They are like ourselves,' I answered. 'For in the first place do you think that such men would have seen anything of themselves or of each other except the shadows thrown by the fire on the wall of the cave opposite to them?'

'How could they,' he said, 'if all their life they had been forced to keep their heads motionless?' 'What would they have seen [I said] of the things carried along the wall? Would it not be the same?'

'Surely,' [he said.] 'Then if they were able [I said] to talk with one another, do you not think that they would suppose what they saw to be the real things?'

'Necessarily,' [he said.] 'Then what if there were [I said] in their prison an echo

from the opposite wall? When any one of those passing by spoke, do you imagine that they could help thinking that the voice came from the shadow passing before them?' 'No, certainly not,' he said.

'Then most assuredly,' I said, 'the only truth that such men would conceive would be the shadows of those manufactured articles?'

'Then consider,' I said, 'the manner of their release from their bonds and the cure of their folly, supposing that they attained their natural destiny in some such way as this. Let us suppose one of them released, and forced suddenly to stand up and turn his head, and walk and look towards the light. Let us suppose also that all these actions gave him pain, and that he was too dazed to see the objects whose shadows he had been watching before. What do you think he would say if he were told by someone that before he had been seeing mere foolish phantoms, while now he was nearer to being, and was turned to what in a higher degree is, and was looking more directly at it? And further, if each of the several figures passing by were pointed out to him, and he were asked to say what each was, do you not think that he would be perplexed, and would imagine that the things he had seen before were truer than those now pointed out to him?'

Plato's Republic, Everyman's Library, pp. 207-208.

فهرست آثار

الف) تالیف

A History of O.P.E.C. New York, Praeger, 1971.

ترجمه فارسی این کتاب بزودی منتشر خواهد شد.

● تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران. کتابهای جیبی، ۱۳۵۲، ۵۴۳ ص، رقی. چاپ دوم: ۱۳۵۳.

● صنعت نفت ایران: بیست سال پس از ملی شدن (در دست تألیف)

ب) ترجمه

Plato's Republic ● جمهور: افلاطون

● نگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۵، ۶۴۸ ص، رقی. چاپ دوم: ۱۳۴۲

● الهی نامه: عطار نیشابوری ترجمه به فرانسه

Le Livre divin: (Elāhi-nāmeh)

Paris, Albin Michel, 1961.

تصحیح فارسی: زوار، ۱۳۴۰، ۳۸۶ ص، وزیری.

● کلیات زیباییشناسی: بندتو کروچه

Benedetto Croce: Breviario di Estetica

● نگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴، ۲۴۹ ص، رقی. چاپ دوم: ۱۳۵۰

● پاسخ به ایوب: کارل گوستاو یونگ

C. G. Jung: Answer to Job

● نگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۰، ۲۳۱ ص، رقی.

● روانشناسی و دین: کارل گوستاو یونگ

C. G. Jung. Psychologie Et Religion

● کتابهای جیبی، ۱۳۵۲، ۲۲۶ ص، جیبی بلند.

● تاریخ افکار اجتماعی از افسانه تا علم: بکر و بارنز

Howard Becker; Harry Elmer Barnes: Social Thought from Lore to Science

(آماده چاپ)

آنها را از قید زنجیر آزاد کنند و از نادانی رهائی بخشند آنان چه رفتاری خواهند کرد؟ فرض کن که چنین پیش آید که یکی از این زندانیان را آزاد و مجبور کنند که ناگهان برخاسته و سر خود را به عقب برگرداند و به راه افتد و چشمهای خویش را بسوی روشنائی متوجه نماید. او از این حرکات بسی رنج خواهد برد و شدت نور بوی اجازه نخواهد داد که اشیائی را که تاکنون سایه آنها را میدیده حال عین آنها را مشاهده کند، اینک اگر به او بگویند که آنچه تاکنون میدیدی هیچ بود و حقیقت نداشت اما حال به حقیقت نزدیکتری و با اشیاء واقعی تر روبرو شده ای بنابراین بینائی تو درست تر است و بالاخره اگر هر یک از چیزهایی را که از جلو او میگذرد به او نشان داده و با مسوالات پی در پی او را وادار نمایند که آن اشیاء را تعریف کند بعقیده تو او چه پاسخی میتواند داد؟ آیا خیال نمیکنی که سرگردان خواهد شد و چنین خواهد پنداشت که آنچه تاکنون میدیده درست تر از چیزهایی است که اکنون به او نشان میدهند؟

افلاطون، جمهور، ص ۳۹۵-۳۹۷

ب) ترجمه به فرانسه

حکایت سنگ و کلوخ

مگر سنگ و کلوخ بود در راه به دریایی در افتادند ناگاه به زاری سنگ گفتا غرقه گشتم ولیکن آن کلوخ از خود فنا شد و کلوخ بی زبان آواز برداشت که از من در دوعالم من نمانده است ز من نه جان و نه تن می توان دید اگر همرنگ دریا گردی امروز ولیکن تا بخواهی بود خود را

عطار، الهی نامه، ص ۱۵۰-۱۵۱

La pierre et la motte de terre.

Une pierre et une motte de terre tombèrent un jour dans la mer.

La pierre se mit à gémir: «Hélas! me voilà noyée; je ne pourrai me plaindre qu'au fond de la mer.»

La motte, elle, s'anéantit; je ne sais ce qu'elle devint.

Sans langue elle parla, et les initiés l'entendirent lorsqu'elle dit:

«Il ne reste plus rien de mon moi dans les deux mondes. De mon être il ne subsiste pas la moindre parcelle.

On ne verra plus mon âme ni mon corps; tous deux sont fondus dans la mer qui, elle, est clairement visible.

Si tu prends la couleur de la mer tu deviendras dans son sein la perle qui brille dans la nuit.

Mais tant que tu demeures attaché à ta personne tu ne possèdes ni âme ni sagesse.»

F. Attar, Le livre divin, p. 237.